

نام کتاب : اسیر دست غرور
نویسنده : نگار قادری

اسیر دست غرور



niceroman.ir

نویسنده: نگار قادری

اسیر دست غرور - نگار قادری

به نام خدا

فصل اول ↓↓↓

مامان جان بخدا نمیتونم پیام فک میکنید خودم دوست ندارم تو بله برون یکی یه دونه خواهرم باشم

،بخدا با

نرجس و چن تایه از بچه هایه دانشگاه رو یه پروژه کار میکنم یادداشت و نکته گیریش دست منه

نمیتونم

ک رهاس کنم پیام اونجا انشالله واسه مراسم نامزدی جبران میکنم

مامان؛باشه دخترم موفق باشی،راستی هیلا مادر جان خواستی بیای بری چادر خانم جونو از عمه

منیژه ت

بگیری واسه هلیا دوس دارم با چادر خانم جون باشه

-چشم مادر جون حتما

-قربون دستت دخترم خب دیگه کاری نداری

_ نه مادر جون خداحافظ

_ سلام برسون خدانگه دارت

گوشی رو قطع کردم و مبل نشستم به پروژه ای که استاد نبی زاده بهمون داده بود فکر میکردم

بعد چن

ماه تازه ی فعالیت رو بهمون داده بود نمیتونستم که ازش بگذرم.منو نرجس و سوزان و ارشام یه

گروه شده

بودیم ب ارشام امید داشتم خیلی تیز بود اون معماری خونده بود بعد دوسال پشیمون میشه و دارو

سازی رو

قبول میشه .

منو نرجس بچه شیرازیم تو مدرسه ب خر خونی معروف بودیم طوری که اولین سال کنکور هر دو

ب رشته

مورد علاقمون داروسازی دانشگاه تهران قبول شدیم تو دانشگاه ب دختر شیرازی معروف بودیم

بابایه منو

بابایه نرجس دوستان دوران دبستان بودن .

عمو احد (بابایه نرجس) تو بازار فرش فروشا چن تا مغازه فرش فروشی داشت درکنارش هم

نمایشگاه

اتومبیل.

نرجس ی خواهر و ی داداش داشت خواهرش نازنین ازدواج کرده بود با پسر عموش ی بچه هم

داشت ولی

داداشش تازه از کانادا برگشته بود روانشناس بالینی داشت اسمش ارام بود الحق اسمش بهش می

اومد از

بس این پسر ارام بود. کلا خانوادگی علاقه داشتن ب دکتر شدن نازنین هم قبل از ازدواجش هم

رشته ما بود

ولی ب قول خودش عشق سیاوش (شوهرش) عقل از سرش برده بود و درسو ول کرد کرده

بود. مامان نرجس

هم ادم خیلی ارومی بود برعکس عمو احد ک درجا جوش میاورد .

_ باصدایه در ب خودم اومدم

نرجس رفته بود سوپری واسه سالاد ماکارونی خرید کنه

_ نرجس فردا شب بله برون هلیاس مامانم زنگ زد میگفت هلیا میخواد توهم باشی

_ خب چیکار میکنی

_ هیچی نمیرم نمیتونم ک تازه تا فردا شب ک نمیرسم بیخیل بیا درست کنیم ک مردم از گشنگی

با نرجس سالادو درست کردیم و مشغول خوردن شدیم حین خوردن در مورد دانشگاه و پروژه

صبحت

کردیم ولی نرجس اصلا حرف نمیزد فق در جواب من سرشو تکون میداد .

چون نرجس خسته بود خودم میز رو جمع کردم و ظرف هارو تو ظرفشویی گذاشتم حین کار هم

بازم

حواسم ب پروژه بود باید سوزان و ارشام و نرجس با فرمول ها دارو درست میکردن و من یادداشت و

نکته

بردارای میکردم نفهمیدم کی کارا تموم شد

پست دوم ↓↓↓

دوتا چایی لیوانی ریختمو و باخودم بردم تو پذیرایی نرجس نشسته بود و کتابش دستش بود ولی
اصلا

حواسش ب کتابش نبود. کنارش نشستم

_ نرجس کجایی حاج خانم تو فکری

-ها هیچی

بعضی وقتا حس میکردم عاشق شده ولی باز با خودم میگفتم نه بابا نرجسو عشق! اون به هیچ پسری
نگام

نمیکنه چ برسه ب عاشق شدن بیخالش شدم و گفتم پاشو بریم بخوایم ک فردا روز خسته کننده
ای

درپیش داریم.

ساعت شش و نیم با الارم گوشیم از خواب بیدار شدم رفتم بیرون صدایه اب می اومد صداس زدم
ک جواب

داد خیالم راحت شد من زیادی ترسو بودم نرجس نبود عمرا تنهایی پامیشدم پیام اینجا تو ی خونه
تنهایی

خونه ک توش زندگی میکردیم ی اپارتمان صدوپنجاه متری بود مال بابام خونه جمع و جور و
قشنگیه در

واقع واس ما زیاد هم هست .

تا نرجس از حموم اومد بیرون من زودی صبحونه رو آماده کردم دو لقمه خوردم پریدم حموم ی
دوش ده

دقیقه ای گرفتم زودی رفتم اتاقم موهامو سشوار زدم و آماده شدم کل موهامو جمع کرده بودم یه
مانتویه

سیاه کوتاه اسپورت پوشیدم با شلوار کتون سفید تنگ ارایش صورتمم فق ی مداد و ی رژ لب کم
رنگ

کالباسی بود چشم سیاه و بزرگ بودن واسه همهین همیشه موهامو میبستم تا بیشتر ب چشم بیان
،مقنعمو سرم کردم و عطر دویصدو هفتمو رو خودم خالی کردم کو لمو برداشتم طبق معمول ی
بوس واسه

خودم فرستادم رفتم بیرون نرجس هم آماده رو مبلا نشسته بود ی مانتویه عروسکی کربنی با شلوار
سیاه

موهاشم میدونستم خیلی خشکلم همیشه هم همین باعث میشد مغرور باشم ولی نه مغرور ک با
کسی حرف

نزنم در برابر پسرا مغرور بدم طبق همیشه ،پایین بودن ارایش صورتشم عالی بود ینی در واقع
خودش عالی

بود وگرنه ارایشی نداشت چشاش سبز خیلی تیره بود پوستش برنز لباش قلوه ای صورتی همه هم
تیپ

عروسکی میزد این ناز ترش میکرد.

_پاشو بریم

-بریم

دم در من کفش اسپورت ال استار سیاهمو پوشیدم نرجس هم ی کفش تخت عروسکی سیاه.گفتم
نرجس چ

ارشام کش شدی ها امروز خدا ب خیر کنه بهم ی نگاه انداخت و پوزخندی زد گفت نه بابا تو
دانشگاه ب

دختر شیرازی معروف بودیم هم خشکلم هم اولین کنکور قبولی غوغا کرده بود .

تو پارکینگ سوار مزدا 3من شدیم راه افتادیم ب سمت دانشگاه وارد دانشگاه شدیمو ماشینو پارک
کردم

دیدم محتشم هم داره نگام میکنه تیکه ب ماشینش داده

_وای چ روزی شود امروز ک با دیدن این شروع شده

-ولش کن بش اهمیت نده

ارمان محتشم دوسال از من بالاتر بود و ی روز استاد بهش گفته بود ب جاش بیاد سر کلاس از اون
روز گیر

س پیچ من شده خدایی خشکلم بود چشایه بزرگ عسلی پوستش سفید موهایه خرمایی قد بلند و
هیکلی

ولی درکل ازش خوشم نمی اومد

⇓⇓ پست سوم

ولی درکل ازش خوشم نمی اومد ی بار که سر راهم سبز شد دیگه کفری شده بدم گفتم دماغ
گندتو بکش

کنار میخوام رد شم اونم اتیشی شد شدید گفت پس بگو از پسرایه قرتی خوشت میاد ک دماغشونو
عمل

میکنن و ابرو برمیدارن کم نیاوردم مٹ خودش داد زدم اره ولی مٹ...چی دروغ میگفتم منو چ ب
این

خریت ها خودم از ادایه دخترونه خوشم نییاد چ برسه ب پسرا ک میرن دماغشونو عمل
میکنن،همین ک

پیاده شدم ب طرف ما اومد

-سلام خانم صداقت

-سلام اقایه محتشم

-بخشین میخواستم چن دقیقه وقتتونو بگیرم

باخودم گفتم ک تو هر روز نصف وقت منو میگیری زرتو بزنی بینم چی میگی ولی ار اونجایی ک
خیلی

خانم فق باخودم گفتم

_گفتم بله بفرمایید

-اینجا همیشه حرفم مهمه میشه بیاید بریم کافه

همینم کمه پاشم باهاشم برم کافه یه نگا ب نرجس کردم

-نرجس تو برو پیش بچه ها منم چن دقیقه میام

با محتشم راه افتادیم ب سمت کافه

نشستیم

_بله منتظرم

-چیزی نمیخواید بگم براتون بیارن

دیگه داشت کفریم میکرد

_نخیر لطف کنید حرفتونو بزنین دوس ندارم زیاد اینجا باشم

سرشو ب زیر انداخت و کمی من من کرد

-اگه اجازه بدین قبل عید با خانواده خدمت میرسیم فک کنم شما از پیشنهاد من بد برداشت کردین
که

جواب رد تحویل من میدین ولی قصد من جدیه و ازدواج گفتم ک اول از خودتون اجازه بگیرم ب
خانوادمم

گفتم در جریان هستن و منتظر اجازه شما هستن ک با خانوادتون تماس بگیرن در ضمن هر وقت شما

بخواید عقد میکنیم من فق میخوام خانواده در جریان رابطمون باشن تا هر وقت هم ک بخواین من صبر

میکنم

وای خدا چی میشنیدم این پسر واقعا خیلی جدیه

_بینید اقایه محتشم شما پسر بسیار خوب و اقایه هستین اگه با شما ازدواج کنم قطعا خشبخت میشم ولی

من قصد ازدواج ندارم من برنامه هایی واسه ایندم دارم ک با ازدواج کردنم باید قیدشونو بزنم -نه نه گفتم ک اصلا صد راه شما نمیشم هر کاری ک خواستین میتونین انجام بدین گفتم ک هر وقتم ک

شما بخواید ازدواج میکنیم من منتظر تون می مونم

_من نه الان نه ی سال دیگه نه دو سال دیگه کلا قصد ازدواج ندارم ممنون میشم دیگه بحث پیش نیاد

متاسفانه جوابم منغیه حتی اگه با خانواده تشریف بیارین با اجازتون خدانگه دار ،بلند شدم و رفتم یه دفعه گفتم

-پایه کسی در میونه

میخواستم بگم ب تو چه ولی نخواستم ناراحتش کنم

_نه

-پس میتونم امیدوار باشم

-نه

دیگه پشتمو کردم و رفتم تو راه باخودم میگفتم منو چ ب ازدواج من خودم هنوز بچم پاشم ازدواج کنم ایش

بچه واه واه وای زیرشو عوض کنم ی لحظه حس کردم صورتم جمع شد.

_به به جمعتون جمعه گلتون کمه

پست چهارم ↓↓↓

_به به جمعتون جمعه گلتون کمه

-سوزان-اره جمعمون جمعه خلمون کمه چطور ی خشتیپ

_ ممنون تو چطوری چشم رنگین کمون

چشم سوزان رنگ عوض میکرد خوابش می اومد ی رنگ بود. زیاد میخوایید ی رنگ بود افتاب میزد

ی رنگ

بود

_ کوفت میدونی مردم چقدر پول میدن هر لحظه ی لنز میزارن مال من خدادادیه

_ شیدا_ چطوری عزیزم خوبی محتشم چکارت داشت

_ فدات دوستم خوبم ممنون هیچی بلغور همیشگی این دفعه یکم مودب بود میخواس بیاد

خواستگاری

هر سه تاشون باهم گفتن خواستگاری توجه چن تا از بچه ها بهمون جلب شد

_ کوفت چ خبر تونه اره گفت میخواد بیاد خواستگاری

سوزان_ اه بو گند خاطر خواهات دانشگاه رو برداشته این سهیل هم ب سپهر گفته میخواد بت

پیشنهاد بده

_ همین سهیل امیری همین بچه سوسول خشکله

_ اره دیگه مگه چن تا سهیل امیری داریم

_ وا خب مگه اون با فرناز دوست نبود

_ چ میدونم ب سپهر گفته میخواد بهت پیشنهاد بده

سپهر دوس پسر سوزان بود و دوست سهیل

سوزان_ بت گفتم خبر داشته باشی

_ ممنون خودم جوابشو میدم خب بریم سر کلاس دیر شد.

وقتی رفتیم سر کلاس همه حی و حاضر بودن حتی سهیل امیری هم اومده بود نگاهش کردم ک دیدم

اونم

نگاش ب منه وقتی دید من نگاهش میکنم لبخندی زد که جذاب ترش کرد حیف که دختر بازی

وگر نه بت

فکر میکردم خفه شووو هیلا ب تو چه ک خشکله، اه باز این وجدان گور ب گور شده ب حرف اومد

اصن ب

تو چه دوس دارم بگم خشکله مشکلیه وای خدا دیونه شدم رفت.

استاد چن تا مبحث رو برامون توضیح داد و گفت ک چطور فرمول هارو کنار هم قرار بدیم

-خسته نباشین بچه ها سه روز وقت دارین پروژه رو کامل کنید و بعد عید یاد داشت هارو ازتون
میخوام حالا

هم پاشین زود ب کاراتون برسین.

همه خسته نباشیدی گفتیم و استاد خارج شد.

تو کافه منتظر نشستید بودیم ک گروه اولی تموم بشنو ما وارد بشیم.

داشتم نکته ب نکته آزمایش رو مینوشتم دقیق استرس داشتم چیزی رو از قلم بندازم و یادداشت
نتیجه

فرمولا و دارو نباشه یه لحظه حواسمو دادم ب دست ارشام ک دستش نگه داشته شد سرمو بالا بردم
ک

بینم چی شده دستشو نگه داشته دیدم داره ب نرجس نگا میکنه ولی نرجس اصلا متوجه نبود
سرش پایینو

مشغول بود طوری اشاره کردم ک ارشام متوجه شد با ابرو ایما و اشاره گفتم چیه لبخندی زد دوباره
مشغول

شد. ارشام پسر خیلی خوب و محترمی بود از وقتی اومده بودیم دانشگاه هومونو داشت و من ی
جورایی

حس میکردم با نرجس معذبه همیشه باهاش رسمی رفتار میکرد این رفتار هاکی نبود جز اینکه
ازش

خجالت میکشید کارمون تموم شد و خیلی خسته شدیم از بچه ها خداحافظی کردیم و راه افتادیم تو
ماشین

نرجس اصلا حرفی نمیزد

پست پنجم ↓↓↓

تو ماشین نرجس اصلا حرفی نمیزد دیگه داشتم کفری میشدم این چشه اخه چرا هیچی نمیگه چرا
همش

تو خودشه!

_نرجس

-هوم

_زهرمار هوم چیزی شده چرا تو خودتی مال امروز دیروزت نیس این سکوت خیلی وقته ی چیزیت
شده ینی

انقد غریبه شدم که درد تو بهم نمیگی چ مشکلی داری بگو ما کی چیزی از هم پنهون کردیم همین
که حرفم
تموم شد زد زیر گریه نمیدونستم چکار کنم راهنما زدم ماشینو پارک کردم منتظر موندم تا اروم
شه حرف
بزنه گریش کم شد و ب هق هق تبدیل شد
_ نمیخوای چیزی بگی من ک اینجوری نمیفهم چی شده
_ عاشق شدم هیلا
-والله!— چی شدی عاشق شدی خب کجاش گریه داره کی هس بگو بینم تا اینو گفتم باز زد زیر
گریه
-مشکلم همینه طرف ک نمیدونه عاشقشم من خیلی احمقم نباید عاشقش میشدم اون اصن ب من
توجه
نمیکنه باید فراموشش کنم
_ خب بگو کیه بعدن باش هر کاری میخوای بکن
-ارشام
-ارشام—
دست خودم نبود غش غش خندیدم اونم گیجو و یج بهم نگا میکرد
-دیدی توهم میخندی واسه این بود نمیگفتم
_ خنده من واسه این نیست که
-پس واسه چیه
-نرجس من بارهاو بارها متوجه نگا ارشام شدم ب تو خندم واسه اینه ک میگی باید فراموشش کنی
-نه هیلا اون اصن ب من نگام نمیکنه صبح ک گفتی ارشام کش شدی از ته دل از خدا ی نگاه ارشامو
خواستم ولی ذهی خیال باطل
_ میخوای بفهمی ارشام دوست داره یا ن
-حافظم جونمم بدم فق بفهمم
_ امشب ی قرار میزاریم با بچه ها میریم پارک ارم ب ارشام هم زنگ میزنم اونجا باهم رفتار شو
میسنجینم
بینیم چ جوری رفتار میکنه من اشتبا نمیکنم چن بار متوجه شدم.

ب سوزان زنگ زدم که ب سپهر بگه باهم بیان ب شیدا هم زنگ زدم گفت مهون دارن خونه خاله
ایناش ک

با پسر خالش (میلاد) هم دیگه رو دوس داشتن اگه بتونه با میلاد میاد
_ ماهم بریم خونه لباس عوض کنیم و بریم.

اماده شدم ی مانتویه لیه یخی با شلوار هم رنگش پوشیدم ی دسته از موهامو اوردم پایین خیلی بلند
شده

بودن اتو زدم مقنعمو سر کردم عطرمو زدم کوله یخیمو برداشتم رفتم بیرون
نرجس هم اماده شده بود ی مانتویه طلایی ک سر استیناش با یقش پولک کوچولویه طلایی داشت با
شلوار

سیاه و شال سیاه ارایشش خیلی قشنگ بود ابروهاشو بلند کرده بود خط چشم کشیده بود چشاشو
درشتتر

کرده بود ی رژ کم رنگ هم زده بود

_ خب اماده ای

-اره

بزن بریم

جلو در کفش اسپورت سفیدمو پوشیدم نرجس هم کفش تخت طلایی .

ترافیک سنگین بود میت رسیدم ب موقع نرسیم خداروشکر رانندگیم خوب بود و گرنه من اینجا
چطوری سر

میکردم

وقتی رسیدیم سوزان و سپهر اومده بودن داشتیم سلام و احوالپرسی میکردیم ک شیدا و میلاد هم
اومدن تو

جنش تولد شیدا با میلاد آشنا شده بودم

پست ششم ↓↓↓

تو جنش تولد شیدا با میلاد آشنا شده بودیم اومدن اونا هم زمان شد با اومدن ارشام ولی یکی باهش
بود

دقت کردم همراهش ی دختر بود یاخدا کی بود باهش، به نرجس نگا کردم چهرش ب وضوح نشون
میداد

ناراحته

-آگه میخوای ی بهونه جور کنم برگردیم
-نه هیلا باید با واقعیت رو ب رو شم
سلام بر دوستــــان
وا ارشام چقد خشحاله ینی دوس دخترشه با خودش آورده
سلام هیلا خانم ممنون از دعوتتون
_سلام خواهش میکنم
سلام نرجس خانم خوب هستین
_ممنون شما خوبید
با میلاد و شیداهم سلام احوالپرسی کرد و گفت معرفی میکنم
دهنم خشک شده بود قلبم تند میزد حس نرجسو کامل حس میکردم خودمم پاهام میلرزید ی
لحظه گفتم
کاش این برنامه امشب رو نمیچیدم ب غلط کردن افتادم و با عجز نگاه ب دهن ارشام دوختم
_اینم خواهرم ارشین
منو میگی دهنم اندازه غار باز شده بود اصن شکه شدم ی درصدم فکر نمیکردم خواهرش باشه هیچ
شباهتی
بهم نداشتن ی لحظه چشمامو بستم و ی نفس اسوده کشیدم، دختره جلو اومد
_سلام چطوری نرجس جون خوبی
وا دختره چقد زبونش چربه طوری میگه نرجس جون انگار چن ساله دوستشه
-سلام هیلاخانم
وا پیشد من شدم خانم نرجس شد جون
-سلام عزیزم خوبی
-ممنونم
ی نگا ب نرجس انداختم برق شادی رو تو صورتش میدیدم
-خب بچه ها بریم کافی شاپ ی چیزی بخوریم
-سپهر-هیلا وقتی سوزان زنگ زد سهیل پیشم بود همین ک فهمید برنامه داریم گفت منم میرم
لباس
عوض میکنم میام
ایش چندش خشکل اون بیاد چکار

_باشه اشکالی نداره حالا بیاید بریم

همه کافه گلاسه سفارش دادیم ، هنوز سفارشامونو نیاورده بودن گوشیه سپهر زنگ خورد جواب داد

_جانم سهیل اره همه اومدیم تو کافی شاپیم توهم بیا باشه

قطع کرد وگفت

-دلخور شد منتظرش نمودیم

شونه ای بالا انداختم

_نمیتونستیم ک همه رو اونجا ب خاطر ی نفر سر پا نگه داریم

سفارشامونو آوردن و سهیل وارد کافی شاپ شد

_سلام

همه بلند شدن منم ب تبعید از بقیه با پسرا دست و داد و دستشو ب طرف من دراز کرد ولی من فق

گفتم

خوش اومدین و نشستیم یکم خیره موند بهم و اونم کنار میلادو سپهر نشست

پست هفتم ↓↓↓

کافه گلاسه هامونو خوردیم و ارشام و سپهر هر دو باهم گفتن من حساب میکنم ارشام دست

گذاشت رو

شونش و گفت من حساب میکنم اصرارهم نکنید

.اخى بچم چه بامعرفته،معرفتش دولپى تو حلق نرجس ارشین سعی میکرد خودشو ب نرجس

نزدیک کنه

حتی با نرجس اومد بیرون ارشام هم اومدو رفتیم ب سمت بلیط فروشی و همه میخواستیم ترن سوار

شیم

سپهر گفت همه اوکین میخوان سوار ترن بشن هر کدوم موافقت خود را اعلام کردیم ارشام نگران

ارشین بود

ارشینم هیجان داشت اصلا ترسی نداشت .

سپهر برگشت همه سوار شدن از شانس گند من افتاده بودم کنار سهیل ک متمن بودم شانسی

نیست از

قصد اینجوری کرده فک میکردم اگه من بترسم بخوام ب یکی بچسپم کی رو بچسپم سهیلو

عمرا فق

من مونده بودم سوار شم که یدفعه دستم کشیده شد با غضب ب سهیل نگا کردم دستمو بیرون کشیدم

_ول کن دستمو پرو نینم ب من دست بزنی با چه اجازه دست منو گرفتی ها

-بیخیال هیلا جان

-خانم صداقت فهمیدی خانم صداقت

-باش خانم صداقت تشریف فرما بشین که یه ایل منتظر جناب عالی هستن

مجبور ب نشستن شدم کمبرندو سفت کرده بودم که ی وقت ترسیدم به این پناه نبرم .

ترن ب حرکت در اومد داشت اوج میگرفت حس میکردم کل وجودم اومده تو دهنم چشمو بستمو

میخواستم ب یه چیزی فکر کنم ک از اون حالو هوا خارج شم ولی ی نقطه هم از ترس فاصله

نگرفتم همین

ک ترن رها شد جیغم ب هوا رفت و تو جیغ جیغ هایه بقیه گم شد ولی حس میکردم سینم زخمی

شده

حس ی چیزی رو،رو شونم حس میکردم ی سنگینی ی گرما ولی جرعت نمیکردم نه چشمو باز کنم

نه

دست ببرم ب شونم بینم چی هس ولی صدایه سهیلو شنیدم میگفت اروم باش اروم باش فهمیدم

منو ب

خودش چسپونده ترس از یادم رفته بودو میخواستم زودتر پیاده شم دهن اینو سرویس کنم

بیشعور..، ترن

ایستادو یکم موندم تا حالم جا بیاد پیاده شم سرم گیج میرفت ب یه میله تیکه دادمو چن بار چشممو

بازو

بسته کردم یادم اومد سهیل چ غلطی کرده بود چرخیدم بهش پیرم ،که واه واه چی دیدم ارشین و

شیدا

نرجس رو بغل گرفته بودن و ارشامم دنبالشون رفتم نزدیکشون رو ب ارشام گفتم

_چیشده؟

-حالشون بده شده

_نرجس جان قربونت برم حالت خوبه چیشد فداتشم

فق سرشو تکون داد ب اولین صندلیه نزدیک اشاره کردم گفتیم بیاین اونجا بشینیم نرجس رو

صندلی

نشستو ارشام گفت میرم ی ابمیوه واسش بیارم فشارش افتاده. میلادو شیدا با سوزان و سپهر رفتن
دنبال

وسایل هایه دیگه ارشینو سهیل موندن دست نرجسو گرفتم فشارش دادم نرجسم انگشتمو نوازش
کردی

نگا بهم انداخت و یه چشمک زد

و|||||||چی شد ینی داشت نقش بازی میکرد

پست هشتم ↓↓↓

و|||||||چی شد ینی داشت نقش بازی میکرد اخه چرا میخواستم دهن باز کنم ولی متوجه
ارشین

شدم هیچی نگفتم پوفی کشیدمو ب صندلی تکیه دادم ی دفعه سهیل یادم اومد چرخیدم بینم هست
یا نه

که دیدم خود سیریشش پشت سرم ایستاده به سمتش رفتم

_ اقایه امیری لطفا با من بیاین کارتون دارم

منتظر نشدم بینم باهام میاد یا نه خودم جلو راه افتادم تند تند راه میرفتم اونم پشت سرم ایستادم
چرخیدم رو ب روش!

_ شما با چ حقی اینجوری رفتار میکنی ها

_ مگه چ جوری رفتار کردم

-ههه نوبره والا اول اینکه دستمو گرفتین ب زور منو کشوندین بعدشم شونه منو چسپیدین دم
گوشم اروم

باش اروم باش واسه من راه انداختین، بهتون اخطار میدم منو شما فق هم دانشگاهی هستیم امشبم
اگه

اینجایی بخاطره سپهره همین

_ هیلا چرا اینجوری میکنی مگه چیکار کردم دوست داشتنت جرمه، هیلا خواهش میکنم بزار بهت
نزدیک

شم دورنشو ازم از وقتی پا تو دانشگاه گذاشتی حواس واسم نداشتی بزار مال من باشی

_ خانم صداقت!!! لطفا حد و حدودتو رعایت ههه دوست داشتن بس کنین لطفا تو تا دیروز فرنازو
دوست

داشتی نگو که امشب عاشقم شدی

_||| پس مشکل تو فرنازه! باشه من ردش میکنم

_ اقایه به ظاهر محترم مشکل من هیشکی نیست لطفا از این به بعد سرراهم قرار نگیرید چون بار

دیگه

اینجوری برخورد نمیکنم متمن باشید

پشتمو بهش کردم راه خودمو دربر گرفتم برگشتم پیش نرجس اعصابم خط خطی شده بود چ راحت

درمورد

رد کردن دختره و دوست داشتن حرف میزد ینی عشق و دوست داشتن انقد راحت بود.

از پشت ب صندلیه نرجس نزدیک شدم با ارشام داشتن حرف میزدن و||| پس ارشین کوو از عمد

گفتم

_ نرجس جان حالت بهتره

ارشام زودی کنار کشیدو ب صندلی تکیه داد

_اره بهترم

_ اخی دوستم بهت خوش نگذشت بمیرم برات

نرجس سعی داشت لبخندشو پنهون کنه هی لپاش حرکت میکرد و اخر سر دووم نیاورد باخنده

گفت

_ خدانکنه این چ حرفیه من هیچ وقت حالم بد نمیشد نمیدونم امشب چی شد

میخواستم باز اذیتش کنم ولی دلم نیومد رو ب ارشام گفتم ارشین کجا رفت اینجا بود که

با سپهر اینا رفت ،گفتن پیش ماشینا منتظر مامیونن ک بریم پیششون

ای کلکا پس ارشینو فرستادن پیه نخود سیا

_ منتظر چی هستین بریم ک اونارم معطل نکنیم

_ پس سهیل کجاست مگه با شما نبود

_ نه بامن نبود نمیدونم کجاست

بریم

پست نهم ↓↓↓

با بچه ها توسفره خونه نشسته بودیم میلاد گفت

_ سهیل خان کجا رفتن

-سپهر-والا خودم نمیدونم چیشد زنگ زد گفت کاری واسش پیش اومده میخواد بره

اوخی بچم بش بر خورده بدرک میخواست زیادی شکر نخوره هر روز با یه دختر میپلکه اونوقت دم
از عشق و

دوست داشتن میزنه .

گارسون اومدو سفارشامونو دادیم این وسط ارشام و نرجس زیادی تابلو بودن ارشام کنارش نشسته
بودو مٹ

هم غذا سفارش دادن ،غذا رو آوردن و با کل کل سپهر و سوزان خوردیم و خندیدیم ،اگیون

پیشنهاد قلیون

دادن _ دستامو ب هم کوییدم اخجوون شیدا پایه نبود سه تا قلیون آوردن و همه ب سپهر و سوزان
نگا

میکردیم حرص خوردنایه سپیده خیلی باحال بود سر هر موضوعی با سپهر یه دعوایی را مینداخت و
سپهر

بیشتر حرصش میداد ولی عشق رو میشد تو چشمایه هر دوشون دید یه دفعه سپهر ب یه جایی

خیره شد

اصلا نگاهشو برنمیداشت همه رد نگاهشو گرفتیم ب چن تا دختر رسیدیم که ارایش جیغی داشتن

پشت

چشاشون تا ابرو سیاه لباشون شتری گونشون نیم متر اومده بود جلو کل موهاشون بیرون بود انگار

دلکک

سیرک بودن ،سپهر سوتی زد و گفت عاقایون پاشین بریم اونجا طوری حرف میزد خودمم باورم

شده بود

سوزان نی قلیون رو پرت کرد و پاشد رفت ب سمت محوطه

-وا این چش شد

_بخدا داشتم شوخی میکردم

-میلااد_ داداش پاشو برو منت کشی

سپهر رفت پیش سوزان ب ده دقیقه نکشیده هردوشون با خنده برگشتن سوزان دل صافی داشت

قهر میکرد

ولی درجا یادش میرفت ،نشستنو و سپهر گفت بنده فقط در خدمت خانمم هستم اون دلکا چین زیر

بارون

برن جون میده بری مسخرشون کنی

ارشام گفت واه زن زلیل این دیگه چه وضعشه ،میلاد هم گفت راست میگه این دیگه چ وضعشه
گفتم برو

منت کشی ولی ابرومونو بردی

-سپهر_اولا عاقا ارشام شما فکر نکنی ماخریمو هی هیچی بروز نمیدم از سر شب از کنارش جم
نمیخوری

وقتی حالشم بد شده بود داشتی پس میفتادی ،دومن عاقا میلاد تو هیچی نگو که بنده خبر دارم اون
پدر

زنت چ جوری حالتو میگیره

ارشام خندشو قورت داد و میلاد هم ساکت شد سپهر باز گفت اینجوریاس دیگه هاااا

ارشین گفت وا داداش چرا سرتو زیر انداختی خجالت میکشی با این حرف ارشین همه خندشون
گرفت حتی

خود ارشام ب نرجس نگا کردم چونش رفته بود تو یقش گفتم

-بچه ها بیاین یه بازی

ارشین هیجان زده گفت اخجون چی

_جرات ،حقیقت

همه پایه بودن ولی هر چه چرخیدم و دوربرو نگا کردیم بطری پیدا نکردیم میلاد گفت من میرم اب
معدنی

بخرم رفت و چن دقیقه بعد با اب معدنی برگشت دور هم جمع شدیم سپهر جلو اومد و گفت عاقل
گروه باید

بچرخونه که اینجا جز خودم هیشکی رو نمیبینم سوزان گفت وا مگه منو نمیبینی

پست دهم ↓↓↓

سوزان گفت وا مگه منو نمیبینی خودم عاقل ترم پس چرخش دست منه جانم.وای خدا این دوتا
باهم

ازدواج کنن و بچه دار شن چی میشن با بچه سه تایی کل کل میکنن فک کنم هر روز همسایه
میریزن تو

خونشون ازهم جداشون کنن،گفتم ول کنین توروخدا دعوا بی دعوا خودم میچرخونم -سپهر_چی
چی رو

ول کنم ولوکنم که میره باغ مردم اولش نگرفتم چی گفته وقتی سوزان قرمز شد، کار داشت بیخ پیدا
میکرد

زودی بطری رو چرخوندم، بطری ب

طرف سوزان و نرجس افتاد چون ابش خالی نشده بود زیاد نچرخید اخیه قرار بود اب ب خورد یکی
بره

-سوزان_جرات یا حقیقت

-حقیقت

سوزان دوتا ابروشو هی میداد بالا و تیکه تیکه گفت

_تو عاشق ارشامی

ای خاک تو سرت سوزی این چ سوالی بود باخودم میگفتم هی الانه نرجس عصبی شه ب نرجس نگا
کردم

ب ارشام خیره شده بود ی دفعه ای زد زیر گریه دیگه حرصی شدم از بس این دختره وقتی گیر
میکنه میزنه

زیر گریه، ارشام که نگران شده بود گفت

_قبل از اینکه نرجس خانم چیزی بگه میخوام جلو همه بگم ک من نرجس خانم رو دوست دارم چن
ساعت

پیش هم بهشون اعتراف کردم و منتظر جواب ایشون هستم الانم جلو همه ازشون میخوام جوابمو
بدن

نرجس گریش بند اومده بود ب ارشام نگا میکرد چن ثانیه همین جور موند و دوباره بغضش ترکید
انگار

میخواست حرف بزنه نمیتونست چن دقیقه بعد سپهر گفت عروس خانم. بله نرجس با حرف سپهر
خندش

گرفت سپهر دست میزد و سوت میکشید پاشد رو میز بشکن میزد و میخوند

_امشب چ شبیست شب مراد است امشب بادا مبارک بادا

دست ارشامو گرفت و بلندش کرد خیلی بامزه قر میداد ب اطراف نگا کردم توجه همه ب ما بود
حتی اون

دلکایه سیرک بعدش چن تا پسر با سپهر همخونی میکردن محوطه ب هوا رفته بود همه دست
میزدنو

میخوندن به نرجس نگا کردم خنده رو لباش بود ارشیم هیجان زده دست میزد و میخندید، ارشام کنار

نرجس دوباره نشستو سپهرم دوباره نشستو گفت خب انشالله ب پایه هم پیر شین روسفید شین انشالله

فرزندانم بل کل بازی یادشون رفت عزم رفتن کردیم داشت دیر میشد سر میرسیدن حسابمون با کرامل

کاتبین بود سه زوج و دو دختر جوون

از بچه ها خدا حافظی کردیم راه برگشت ما جدا بود ما راه افتادیم سمت خونه تو ماشین از نرجس پرسیدم

_ نرجس ارشام گفت بت اعتراف کرده نکنه همون موقع ک من اومدم همون موقع بود

_ اره میخواستیم حرف بزیم ک مزاحم شدی راستی با سهیل چ کاری داشتی یادمه تو صداش کردی بعدش

چیشد ک رفت

واسش ماجرا رو تعریف کردم نرجس ساکت بود هیچی نمیگفت

یادم افتاد امشب بله برون هلیا بود حتی ی زنگم بش زده بودم میدونستم از گوشی کفتم میکنه با ترس

شمارشو گرفتم...

پست یازدهم ↓↓↓

میدونستم از رو گوشی هم کفتم میکنه، با ترس شماره شو گرفتم یه بوق دو بوق سه اخیش جواب نداد

حتما مهمونا هنوز اونجان بعدن دوبارخ زنگ میزنم رسیدیم خونه نرجس یه راست رفت اتاق خودش خوابید

منم رفتم ی دوش گرفتم اومدم اتاق میخواستم ب هلیا دوباره زنگ بزوم گوشی رو برداشتم میس کال

داشتم از هلیا خودم بش زنگ زدم همین ک بداشت منو ب رگبار فوش بست

_ بیشعور، عوضی، سنگ دل نامرد هیلا خیلی بیشعوری نه اومدی نه حداقل زنگی زدی از دلم دریاری امروزم

ک اصلا زنگ نزدی من داشتم از استرس میمیرم ولی ب خودت حتی زحمت ندادی بهم فکر کنی

_اروم اروم بابا دویصدتا داری میری عه صب کن منم حرف بزnm

برو گمشو بی ادب بگو بینم چ بهونه ای داری ها

_سلام خواهر گلم خوبی

_خوبم

_خوشی

_هیلا

_چشم تبریک میگم خواهری بخدا نمیتونستم پیام ولی درمورد زنگ زدن حق باتویه اصلا حواسم

نبود

بخش بخت خیلی میخواستم باشم ولی پروژہ دستمونه نمیتونستم ک ره‌اش کنم پاشم پیام اونجا

واسه

نامزدی جبران میکنم قول میدم ببخش باشه

_سکوت

_هلیا

_ها

_هله جوووونم باشه

_باشه خودتو لوس نکم حالا کی میای

_فردا ک باز دانشگاه داریم پس فردا میریم از بچه ها خداحافظی میکنیم میایم

_به سلامت بابا تذکر داده با ماشین خودن نیای ها گفت ماشینو تو پارکینگ میزاره با هواپیما میاد

_اره مامانم بهم گفت باشه

_کاری نداری

_نه بای تا های

_کووفت

گوشی رو قطع کردم خوابیدم

صبح با الارم گوشی از خواب بیدار شدم بعد از خوردن صبحونه آماده رفتن ب دانشگاه شدیم ،یه

مانتویه سبز

لجنی کوتاه با شلوار ارتشی پوشیدم موهامم طبق همیشه همشو جمع کردم مقنعمو سر کردم کوله

سیاهمو

برداشتم رفتم بیرون. نرجسم حاضر و آماده رو کانپه نشسته بود با گوشیش ور میرفت اونم یه
مانتویه قرمز با

شلوار سیاه چسپون پوشیده بود دم در کفش اسپورتامو پوشیدم و را افتادیم، همین ک وارد دانشگاه
شدیم

ماشین خشکله سهیلیم پشت سرم وارد شد ماشینو پارک کردم میخواستم پیاده شم اونم با سرعت
کنار من

نگه داشت دستم رو در خشک شد انقد تند اومد و نگه داشت ترسیدم پیاده شدم اونم پیاده شد قبل
من با

عصبانیت را افتاد یکی دیگم از ماشین پیاده شد نگا کردم دیدم فرنازه ی پوزخند ناخودآگاه اومد رو
لبم

دنبال سهیل دوید و صداش زد جوابی نشنید دوباره صداش زد! سهیل برگشت و با نعره گفت

ولم کن بابا میگم نمیخوامت مگه زوره ن م ی خ و ا م ت اویزون میشی که چی

همه بچه ها ایستاده بودنو به فرناز نگا میکردن فرناز بعضش ترکید رفت به سویه خروجی دانشگاه
یکی از

دوست صمیمیاش ک اسمش لاله بود زود رفت دنبالش باهم از دانشگاه خارج شدند. از خودم بدم
اومد

پست دوازدهم ↓↓↓

از خودم بدم اومد حس میکردم باعث این رفتار سهیل من باشم نباید دیشب حرف فرنازو پیش
میکشیدم

الان این جووری با دختره بیچاره رفتار نمیکرد غرورشو جلو همه بچه ها شکوند و خوردش کرد.
راه افتادیم ب سمت سالن ولی درونم غوغا بود

سر کلاس حواسم به هیچی نبود خودمو جایه فرناز میذاشتم دیونه میشدم یکی اینجووری لهم کنه
بیشتر از

سهیل متنفر شدم، باصدایه خسته نباشید استاد از فکرام خارج شدم با بچه ها رفتیم کافه همین که
نشستیم

سوزان گفت تعریف کنین بچه ها دقیقا چی شده بود من نبودم ماجرا داغ بوده زود زود

چی میگی تو ماجرا داغ بوده غرور دختره بیچاره رو له و لورده کرد و رفت به این اصلا میگن ادم
اصلا

وجدان داره.

نرجس ماجرارو واسشون تعریف کرد شیدا گفت

_وای بگو پس چرا اونجوری با لاله از دانشگاه اومد بیرون من دم خروجی دیدمشون هردوشون

پریشون بودن

زیادی مغزم درگیر سهیلو ماجرا شده بود گفتم احح

_این ارشام ذلیل مرده کجاس بریم این آزمایش را رو انجام بدیم استاد هم مارو اسگل کرده دم

عیدی پروژه

تو دست ما گذاشته حیف رو نمره پایانی تاثیر داره حیف

_هوووی ذلیل خودتی بیچاره خیلی وقته اومده شما عصبی هستین متوجه نشدین اون حتی کلاس هم

بود

چی میگی تو

_ده خب چرا زود تر نمینالی پاشین پاشین بریم.

-اخیششش تموم شد اینم از پروژه خب بچه ها خسته نباشین من کارایه نکته برداریشو انجام میدم

بعد عید

تحویل میدیم. رو به سوزان گفتم میای بریم خرید پس فردا میریم شیراز هنوز نه هدیه ای گرفتم

نه لباسی

واسه نامزدی هلیا گرفتم سوزان گفت باهامون میاد خودشم ی سری خرید داره.

یه کت دامن کرمی نظرمو جلب کرده بود واس مامان خیلی قشنگ بود روسینه هاش سنگ کارشده

بود از

شونه هاش زنجیر طلایی وصل بود جنس پارچش خیلی قشنگ بود لخت و براق رفتم داخل مغازه

_سلام ببخشین اون کت دامن سایز... لطف کنید بدین

فروشنده یه جووری نگام کرد و گفت

_واسه خودت میخوای

_نخیرم واسه مامانم

حرصیم کرد اخه این کت دامن ب من میومد این سایزی که گفتم سایز من بود

_چشم بفرمایید

یه نگا بهش انداختم گفتم لطفا تو کاورش بزارین برشمیدارم،امادش کرد وقتی قیمتو پرسیدم که

حساب

کنم کفم برید باخودم گفتم چه خبره بابا، ولی انقد خشکل بود دلم نمی اومد برش ندارم پولشو حساب کردم

اومدم بیرون با چشم دنبال سوزان و نرجس بودم تو یه تنیک فروشی بودن رفتم پیش اونا از همون تنیکی

که اونا خریدن منم دوتا واسه خودمو هلیا خریدم بعدشم ییپهرن کرم واسه باباجونم. دیگه خسته شده بودم نرجس لباسشو خریده بود فق من مونده بودم که اصلا نمیتونستم انتخاب کنم یه چیز

تک میخواستم ناسلامتی نامزدیه خواهرم بود

پست سیزدهم ↓↓↓

ناسلامتی نامزدیه خواهرم بود لباس نرجس یه دکلته یاسی بود یه کت هم داشت از رو سینش تا زیر سینش

پولک نقره ای و یاسی داشت از زیر سینه توری پخش میشد تا رویه زانو ولی من لباس بلند میخواستم

داشتم ناامید میشدم چشم به یه لباس بلند طلایی افتاد گفتم بچه ها این چطوره هر دوشون خسته شده

بودن گفتن خوبه رفتیم داخل مغازه لباسو واسم آورد رفتم اتاق پرو یه لباس لخت لمه ای یقه اش برو بیا

داشت پشتشم به صورت هفت باز مثله جلو باز بود تا پایین زانو تنگ و چسپون از زانو به پایین کم کم گشاد

شده بود راحت میتونستی پاتو حرکت بدی زودی لباسو دراوردم فضولا نیان نگاش کنن نمیخوام بیننش

رفتم بیرونو به فروشنده گفتم همینو میخوام لطفا واسم بزارین پولشو حساب کردم و کیف کفش طلایی

براقم گرفتم دیگه کاری نداشتیم همون مرکز خرید خودش یه پیزا فروشی کنار کافی شاپش بود با سوزان و

نرجس شام پیتزا خوردیم و از هم خداحافظی کردیم، رسیدیم خونه انقد خسته بودم هردو خوابیدیم. به بچه ها عید و پیشاپیش تبریک گفتیم و ازشون خداحافظی کردیم.

شب نشسته بودیم من رو ویرایش نکته گیری ها کار میکردم چون اصلا تو عید وقت نمیکردم باید از الان

آماده میکردمش نرجسم با گوشیش ور میرفت گفت:هیلا ارشامم میاد شیراز خونه پدربزرگ مادریش دعوتش

کنم مراسم هلیا، خیلی وقت بود دلم پفیلا میخواست ولی حوصله نداشتم پاشم درستش کنم بدجنس شدم

و گفتم به ی شرط چه شرطی-پاشو پفیلا واسم درست کن بعدش اره میشه دعوتش کنی ولی بعد پفیلا،چشم غره ای رفت _کارد بخوره به اون شکمت چقدر میخوری تو باشه درست میکنم کوفت کن،ابرو

تکون دادم_هرکه طاووس خواهد جور،حرفم کامل نشده بود از اشپزخونه جیغ زد خففففه ،خندم گرفت و به

قول خودش خفه شدم پفیلا رو آورد و ارشامم دعوت شد.

یکی زدم پس کلش گفتم_جمع کنین بابا لیلی مجنون بازی تونو انگار میریم امریکا دیگه برنمیگردیم بین

چ جوری از هم خدا حافظی میکنن رو به ارشام گفتم:تو که به فردا نرسیده شیرازی برو دیگه الان باید ماهم

بریم ارشام گفت :نه تا شما رد میشین اینجا میمونیم با ارشین اومده بودن بدرقمون اعلام کردن که بریم از

هم خداحافظی کردیمو راه افتادیم.

ساعت پرواز رو به مامان اینا نگفته بودم میخواستم سورپرایز بشن اروم کلید و تو در چرخوندم و اهسته درو

بستم ماشین بابا تو حیاط بود پس امروز خونه بود چون اکثر روزایه هفته تو کارخونه میمونه بابا کارخونه

قطعات کامپیوتر داشت ،اروم در وردوی رو باز کردم ،ورودی طوری بود که رو به روش پله مارپیچی به طبقه

بالا داشت و از اشپزخونه دیدی نداشتی همین که رفتم تو پذیرایی داد زدم اهــــــــای اهل خونه کجاییــــــــن

پست چهاردهم ↓↓↓

اهل اهل خونه كجايين

صدایه هلیا اومد گفت وای فک کنم هیلاس پریدم تو اشپزخونه داشتن نهار میخوردن از پشت مامانو

بغل

کردم

_سلام عشق من خوبی دلم برات یه ذره شده بود

مامان باشد رو به روم ایستاد و به اغوشم کشید سرو صورتمو غرق بوسه کرد دیدم داره گریه میکنه

یکم از

خودم دورش کردم

_وا مامانم گریه برا چیه قربون اشکات برم خودت میدونی طاقت دیدنشونو ندارم الهی هیلا فداتشه

_من قربونت برم دخترم نمیدونی چقدر دلم برات تنگ شده بود اشک خوشحالیه

_الان پیشتم مامانم دیگه گریه نکنی ها

به سویه بابا رفتم اونم پیشونیمو بوسید

_خوبی باباجون خوش اومدی

_تو اغوشش خودمو جا دادم با تموم وجودم عطر بابامو به مشام کشیدم چقد دلم برایشون تنگ شده

بود، به

سمت هلیا رفتم با هلیام مثل قدیم اول به دست هم مشت کوبیدم بعدشم ارنجامونو باهم گفتیم

چاکریم و

زدیم زیر خنده همه دیگه رو بغل کردیمو و گفتیم من میرم لباس عوض کنم ک هلاک شدم از

گشنگی

داشتم میرفتم که دیدم دایه بهم خیره شده وای خدا من اصلا حواسم بهش نبود زود رفتم سمتش و

تو

اغوش گرفتمش قدش از من کوتاه تر بود _دایه الهی من قربونت برم ببخش حواسم نبود، از وقتی

من به دنیا

اومدم دایه پیشم بوده مامانم مشاور بود وقتی من به دنیا میام دایه رو میارن دایه حکم مادرمو برام

داشت

، صورتشو با دستم قاب گرفتمو میبوسیدم دوباره تو اغوش گرفتمش گفتیم نمیدونی چقد دلم برات

تنگ

شده بود

_ خوش اومدی مادر جان حالت خوبه چقد خانم شدی زندگی تنهایی بهت ساخته الهی من قربونت
برم

نمردمو خانمیتو دیدم

_ نگووو دایه خدا نکنه بعدشم من از اول اول از همون اولا خانم بودم مگه غیر از اینه، دایه خنده ای
کردو

گفت برو شیطون خانم لباستو عوض کن بیا غذا بخور که ضعف میکنی

_ ای به چشم شما جون بخوا ولی شکمم غذا میخواد سه سوته برمیگردم.

لباسامو با تاب شلوار زرد قناری عوض کردم عکس میکی موس داشت موهامو از دو طرف خرگوشی
بستم

عادت داشتم تو خونه عین بچه ها لباس بپوشم انرژی میگرفتم رفتم پایین دایه غدامو کشیده بود و
مایکرو

ویو گذاشته بود با خودم اوردم نشستم سر میز ،خب مینا جووون من نبودم خوش گذشت _ مامان
این چ

حرفیه مگه از دلواپسیت یه ثانیه فکرو خیالم راحت بوده _ اره دیگه دیگه معلومه واسه همین بود بهم
سر

زدین اومدین پیشم _ مادر جون خودت که شرایط باباتو میدونی اینم میدونی که بدون اون جایی
نمیرم

وگرنه از خدام بود پیام پیشت مطب رو میتونستم دو روز تعطیل کنم ولی بابات کار داشت
نمیتونست

_ شوخی کردم لیلی خانم میدونم بی مجنون محمدمت جایی نمیری رو به هلیا گفتم :خوب به حالت
شد ها

پست پانزدهم ↓↓↓

خوب به حالت شد ها ،گیج نگام کرد و گفت:چرا

_ وا نمیدونی

نه _

_ ازبس خنگی خب خوش به حالت شد یکی مخش تاب برداشته اومده تورو گرفته اگه این رامیار
خل نبود

من ازدواج میکردم توهم تو خونه تنها میموندی میترشیدی ،میخواست بزنه تو سرم که زود سرمو
دزدیم

گفتم بیا، بازم با این اخلاق گندت میگم رو دست بابا میموندی تو

_تو با اون اخلاق گندت از اخلاق من مشکل گیری نکن اون دماغت همیشه خدا بالاس انگار که

مردم بهت

بدهکارن

_کجا دماغم بالاس اتافقا میخوام عملش کنم سر بالا بشه ،کل کل هایه منو هلیا شروع شده بود دیگه

همراه دایه میز رو جمع کردیم بابا رفت اتاقش استراحت کنه مینا خانم به تبعید از اون وقتی

اینجوری

میدمشون حال میکردم یه ذره از عشقشون نسبت به هم کم نشده بود با هلیا رفتیم اتاقش رو تخت

دراز

کشیده بودیم از مراسم خواستگاری و بله برون برام تعریف کرد تا اومدن خواهر برادرش از کانادا

خواهرش

بعد از ازدواجش با خانواده شوهرش میره کانادا اینو خبر داشتم ولی وقتی گفت داداشش تعجب

کردم فک

میکردم فق یه خواهر داره به اسم راحله از هلیا پرسیدم چرا از داداشش خبر نداشتم من

_والا یه بار گفته بود داداششم کاناداس دو سال هم از خودش کوچکتره بیست و هشت سالشه ، ولی

یادم

نبود بگم اونجا دکتری خونده امسال تموم شده بوده ولی انگار اونجا کار داشته و مونده تو دانشگاه

اونجام

تدریس کرده

_دکتر چی حالا

_قلب

_خاک تو سرت برادر شوهرت دوسال از شوهرت کوچکتره اون وقت دکتره اون وقت شوهر تو

مهندس معمار

_عه هلیا رامی مدیریت بازرگانیم داره ها فداهش بشم

ادایه عق در اوردم

_چندش حالا اسمش چی هست ای آق دکیه

_سانیار

_واووو اسمش دو لپی تو حلقم

پست شانزدهم ↓↓↓

کادو ها رو دادم دستشون ب مامان گفتم مخصوص مراسم واست خریدم ک با،بابا ست باشی یه نگاه

قدر

دانی بهم انداخت و گفت ممنون دخترم خیلی قشنگه دست گلت درد نکنه باباهم خوشش اومد ،دایه

هم

گفت چرا زحمت کشیدی واسه اونم چادر نماز خریده بودم،کادویه هلیاهم همون بالا بهش دادم اونم

خیلی

خوشش اومده بود.

مامان ب خاطر برگشت من شب عمو احمد و عمو سعید و عمو احد)بابایه نرجس(رو دعوت کرده

بود قرار

بود عمه منیژه هم واسه شام برسن صبح ک میخواستم برم چادرو بگیرم گفت چه راهیه از اونجا

بیای من

خودم شب میرسم واسش میارم ،رفتم اتاقم آماده شم ،یه تنیک پسته ای با ساپورت مشکی پوشیدم

موهامم

طبق همیشه بالا سرم جمع کردم یه مداد چشم کشیدم با یه رژ لب صورتی عطرمو زدم صندل بند

انگشتی

پسته ای هامم پوشیدم رفتم پایین کمک مامان و دایه سالادو خودم درست کردم و اشپزی هم ب

عده

اونا،دستمال کاغذی ب تعداد ب شکل گل درست کردم و گذاشتم کنار تا وقتی میز رو میچینم

خراب نشن

گل طوری بود لیوانا توشون قرار میگرفت ،کارامون تموم شده بود صدایه اف اف اومد اولین نفر

سمیرا با جیغ

جیغ وارد شد

_وای هیلا هیلا هیلا کجایی

_چته اتیش پاره بیا اینجام

بغلم کردو و گفت ک دلش برام ی ذره شده همینکه میخواستم حرف بزنم انگشتشو فرو کرد تو
پهلوم ک

صورتتم از درد جمع شد

چته وحشی

خیلی نامردی ی زنگ هم بهم نزدی ک میای چرا نگفتی

میخواستم جوابشو بدم که بقیه سر رسیدن با زن عمو ساناز)مادر سمیرا و سمیر(سلام احوالپرسی
کردم، عمو

احمد بعد زن عمو وارد شد منو تو اغوش گرفتو پیشونیمو بوسید بعدش سمیر اومد و دماغمو گرفت
میخواستم فین کنم ک پی ب افکارم برد دماغمو تندتر گرفت صدام دراومد

وای دماغم

میخواستی فین کنی ها

نه به جون سمیر و سمیرا این چ کاریه اخه

اره جون عمه منیژت

به جون عمه منیژت اصلا تو چرا اینجایی کی تورو دعوت کرده

د کی مارو باش اومدیم به کی خوش امد بگیم باید محض اطلاعاتون بگم بنده میخواستم با سوها
(نامزدش)برم بیرون بخاطر تو لغوش کردم پ امشب باید حسابی ازم پذیرایی کنی من نامزدمو

پیچوندم ب

خاطر تو

چشم قربان خوش اومدین حسابی پذیرایی میکنم خیالتون تخت

چیه فکر شیطانی داری

من نه کی گفته بعدش ابرو تکون دادم

برو بشین پسر عمو جون خیلی وقته سرپایی پات درد میگیره، میخواستیم بشینیم ک دوباره صدایه
اف اف

بلند شد این دفعه عمو سعید بود با دوتا زلزله هاش دوقلوهاش خونه رو رو سرشون میزاشتن)نوید

و

امید(این دفعه با دعوا وارد شدن نوید ب امید میگفت من میدم بش امید میگفت نه من میدم

پست هفدهم ↓↓↓

نوید ب امید میگفت من میدم بش امیدم میگفت نه من میدم در باز بود اومده بودن تو ولی بازم هی
اون

شیرینی رو میگرفت از اون یکی هی اون از اون یکی عمو سعید اومد تو گفت بچه ها هیلا داره
نگاتون میکنه

عیبه بدین دیگه رفتم جلو شیرینو گرفتم صورت هر دوشونو بوسیدم از هر دوشون تشکر کردم
دیگه

صداشون برید با عمو هم سلام علیک کردم و بوسیدمش زن عمو فاطمه تو اغوشم گرفت ابراز دل
تنگی کرد

به همشون خوش امد گفتم و بازم میخواستم بشینم که باز صدایه زنگ بلند شد این دفعه عمو احد
اینا بودن

با عمو احد دست دادم و خاله سارا رو بوسیدم نازنین و شوهرشم اومده بودن دم در سایوانو گرفتم و
صورت

سفیدشو انقد بوسیدم صداش در اومد نازنین گفت

_ بده بچمو کبودش کردی

_ بیا بگیر بابا یخچالتو

_ سیــــــــــــــــا ببین باز ب سایوان گفت یخچال

سیاوش هم خندید اخه سیاوش این اسمو انتخاب کرده بود واسه همین وقتی من اینو میگفتم اونم
ب

سیاوش گیر میداد

با نرجس ب صورت فیلمی هم دیگه رو بغل گرفتیمو گریه میکردیم به اونام خوش امد گفتم و
نشستم

،اخیش خداروشکر این دفعه صدایه جایی بلند نشد ولی یادم افتاد ارام همراهشون نیس گفتم الانه ک
باز بلند

شم ولی خبری نشد رو ب خاله گفتم

_ خاله جون

_ جونم دخترم

_ پس ارام کجاست نیومده

خاله نگاهی ب عمو انداخت و گفت

_والا خاله جون با دوستاش دور همی داشتن چون دعوتی یهویی بود خبر نداشت گفت اگه بتونه
حتما میاد

خیالم راحت شد ک دوباره بلند نمیشم.ولی باز دوباره صدایه زنگ اومد ایخدا انشالله من راحت
میشم عمو

منیژه با شوهرش اقا کامران اومد تو خاله ی دختر داشت مریم که ازدواج کرده بود به عمه هم
خوش امد

گفتم دیگه رفتم میز رو با کمک هلیا چیدم و شامو کشیدیم و گفتیم شام حاضره بفرمایید سالاد هارو
تو

ظرف کوچیک درست کرده بودم از قبل مال سمیر فلفل ریخته بودم روشم زیاد گردو ریختم معلوم
نشه

کنارش نشستمو ی قاشق از سالاد خودم برداشتم خوردمو ب اون نگا میکردم که ینی توهم بخور
اونم با

لبخند نگام میکرد نمیدونس دارم ازش پذیرایی میکنم همین که سالاد وارد دهنم شد اتیش گرفتم
زود

پاشدم رفتم فهمیدم کار خودش ظرف سالادارو عوض کرده بود ولی اخه کی من که حواسم
بهش بود

وقتی برگشتم مامان گفت چیشد دخترم ،هیچی مامان جون ی لحظه حالم بد شد
کنار سمیر نشستم گفت

_عه دختر عمو جان چیشد چرا حالت بد شد

قاشقشو کرد تو سالاد خودش پره پر کرد با تکون دادن چشم ابروش میخورد
_از کجا فهمیدی

_من اگه پی به فکر شیطانیه تو نبرم که سمیر نیستم

_ولی از کجا فهمیدی

_از اونجا ک یه عالمه گردویه پودر شده روش ریخته بودی

_کی وقت کردی جا ب جا کنی

پست هجدهم ↓↓↓

کی وقت کردی جا ب جا کنی

ابروشو تکون داد و گفت

_ ما اینیم دیگه

هر چیزی رو که میخواستم بخورم اولش یکمی رو مزه میکردم از ترس بعد میخوردم مارو باش

میخواستیم

حال کیو بگیریم

_ بخور بابا من فلفل از کجا بیارم بریزم تو غذات سالادهم خودت ریخته بودی توش منم چون

گردوش زیاد

بود دادم ب تو ک تو بخوری مقوی شی

چشم غره ای بهش رفتمو شروع کردم ب غذا خوردن

با کمک دخترا میزو جمع کردیم و ظرفهارو گذاشتیم تو ظرفشویی نشستیم دایه واسه هممون چایی

اورد بابا

و عمو احد داشتن تخته نرد بازی میکردن عمو سعیدو عمو احمدهم پیششون نشسته بودن، سمیر و

سیاوش

هم سرگرم گفت و گو بودن با دخترا رفتیم اتاق هلیا از هر دری حرف زدیم درس

، دانشگاه، خواطرها، نازنین از

زندگیه مشترک برا هلیا میگفت نفهمیدیم کی وقت گزشت دایه اومد درو زد و گفت نرجس جان

بابات میگه

اماده شه میریم همراه عمو احد اینا عمو سعید و احمد هم رفتن ولی سمیرا موند پیشم میخواستیم

فردا

بریم لباس بخره واسه نامزدی عمه منیژه هم اینجا موند شب تا نزدیکایه صبح با سمیرا حرف

میزدیم .

وقتی از خواب بیدار شدم نزدیک دوازده بود با لگد افتادم ب جون سمیرا

_ پاشو لندهور شب همش حرف زدی نداشتی بخوابم ساعت دوازده

همینکه ساعت رو گفتم سیخ نشست گفت وای چقد دیره زود دستو صورتمونو شستیم رفتیم پایین

_ ساعت خواب دخترا چ خبر تونه میدزدنتون بیدار نمیشدین هلیا بینم تو اونجام خوابت انقد سنگینه

_ نه والا مامان جون تقصیر این لندهوره تا خود صبح فک زد نداشت بخوابم، وای مردم از گشنگی

_ واسه نهار زرشک پلو درست کردم یه نیم ساعت صبر کنی اماده میشه دیگه خودتو با صبحونه سیر

نکن ک

نتونی نهار بخوری

_سمیرا تو چی میتونی منتظر بمونی

_اره بابا من اصلا گشتم نیست

_عجبا

_چرا

_من اگه مٹ تو تا صبح ورزش دهن داشتما الان تورم میخوردم چقد انرژی داری دختر

_وای هیلا حوصله ندارم جوابتو بدم ولم کن نمیدونم چمه انگاری باد کردم

مامانم گفت دخترم مال خواب زیاده.

نهارو خوردیم و میخواستیم کمک کنیم ک دایه نداشت گفت شما برید خریداتونو بکنین خودم جمع

میکنم

با هلیا و سمیرا آماده شدیم ماشین مامانو گرفتیم و را افتادیم.

سمیرا خستم کرده بود از هر چیزی یه ایرادی میگرفت هلیاهم هر جا وسایل مورد نیازشو پیدا

میکرد بی

توجه به ما خودش میرفت تو میخرید می اومد ولی سمیرا هنوزم چیزی نخریده بود، خودم دست ب

کار شدم

تو یه مغازه چشمم ب یه لباس بلند کاربنی افتاد جنسش ساتن بود مدلش تاپی بود ولیراز زیر سینه

پخش

میشد و ترکیب تورو ساتن زیر سینه ب شکل یه نوار سنگ کار شده بود خیلی قشنگ بود

(دوستان شرمنده حجم اینستا همین قدره بیشتر نمیتونم بزارم)

پست نوزدهم ↓↓↓

خیلی قشنگ بود گفتم سمی اینو نگا یه نگاه بش انداخت گفت من از رنگ کاربنی متنفرم

_پوستت سفیده اتافقا بهت میاد بیا بریم یه امتحانی بکن ضرر که نداره من که خیلی خوشم اومده

ازش.

رفتیم داخل مغازه لباس رو پرو کرد خیلی تو تنش قشنگ شده بود خودشم باور نمیکرد انقد قشنگ

باشه

همونو برداشتیم کیف و کفش ستشم خریدیم و برگشتیم.

روزا گذشت و سرگرم تدارک مراسم بودیم.

وای هیلا چه رامیار کش شدی، هیلا از تو اینه ارایشگاه نگاهی ب خودش انداخت و لبخند نازی زد و

گفت

_واقعا؟؟؟

بغلش کردم و گفتم اره واقعا الهی خشبخت شی ابجی خشکله

_باشه دیگه لوسم نکن اشکم در میاد

هیلا یه لباس عنابی بلند پوشیده بود موهاشم فر درشت کرده بود یه حلقه گل طبیعی هم رنگ

لباسش دور

موهاش زده بودن لباسو حجم داده بودن و رنگ لباسش انقد قشنگ شده بود ک محوش میشدی

_تموم کردی منو تو که خودت از من خشکلتری

تو اینه ب خودم نگا کردم ب ارایشگر گفته بودم تو اوج سادگی باشم موهامو شلاقی اتو کشیده بود

و تموم

موهامو جمع کرده بود بسته بود یه تیکه از موهامم بافت زده بود و دور موهام پیچیده بود ارایش

صورتتم

خط چشم واسم کشیده بود و چشمم بزرگ تر شده بود لبامم به طور نامحسوسی حجم داده بود ی

رژ

کالباسیم زده بود ولی ب پایه هلیا نمیرسیدم اتقد ناز بود ادم دلش نمی اومد ازش چشم برداره یکی از شاگردا گفت عروس خانم اومدن دنبالتون شنل عناییشو دورش انداختم و رفت قرار بود ارام

هم بیاد

دنبال منو نرجس و سمیرا، هر دوشون خشکل شده بودن ولی نرجس داشت از استرس پس میفتاد

اخه ارشامو

باخانوادش دعوت کردیم و قرار بود اونجا نرجسو ببینن واسه همین استرس داشت چن دقیقه از

رفتن هلیا

گذشت ارام زنگ زد گفت بیاید دم درم، از ارایشگر خداحافظی کردیم و رفتیم.

همین ک اومدیم بیرون ارام هم از ماشینش پیاده شد و جلو اومد سلام کرد سوار شدیم و را افتادیم

حس

میکردم از تو اینه نگاه ارام ب منه ولی اصلا به رویه مبارکم نیاوردم و به بیرون خیره بودم، رسیدیم

به خونه

مراسم تویه باغ پشتی بود ولی عقد کنون تو خونه بود بیشتر مهمونا اومده بودن عروس داماد اتلیه

رفتن

هنوز نرسیده بودن سلام کردم و به بیشترشون خوش امد گفتم رفتم پیش مامان گفتم مامان من
هنوز با

خانواده رامیار آشنا نشدم بیا بریم پیش اونا زشته واسه بله برونم ک نبودم با مامان رفتیم ب سویه
اونا ب یه

زن خیلی خشک و خشتیپ سلام کرد و گفت بازم خوش اومدین اینم دخترم هیلا جان میخواست
باهاتون
اشنا شه

_مادر جان ایشون حدیثه خانم مادر رامیار جان هستن

_خیلی خوش اومدین خشبختم از اشناییتون، تبریک میگم

_زنده باشی دخترم انشالله عروسیه تو

پست بیستم ↓↓↓

_زنده باشی دخترم انشالله عروسیه تو

_خب مادر جان ایشونم راحله خانم خواهر رامیار جان

به اونم خوش امد و تبریک گفتم اونم خیلی قشنگ جوابمو داد

_و ایشونم سانیار خان برادر رامیار جان

وای———— خدا چی میدیدم حوری و پری چشاش سیا فکش مربعی ابروهای بلند لباش قلوه ای
پوستش

سفید، موهایش انقد خشک بود ک نگووووو قیافه هر کول ولی از نوع خشککش قد بلند یه کت شلوار
شکلای

با پیرهن سفید و یه کراوات شکلاتی تیره پوشیده بود، دیدم زیادی دارم انالیز میکنم ب خودم
اومدمو سلام

کردم انقدر خشک جوابمو داد تعجب کردم منم به اون تبریک نگفتم رو به حدیثه خانم گفتم

_شرمنده واسه شب بله برون نبودم تو دانشگاه پروژه داشتیم و نمیتونستم پیام بازم معذرت میخوام

_نه دخترم دشمنت شرمنده این حرفا چیه موفق باشی

_ممنونم خب با اجازه

با مامان راه رفتیم سمت مهمونا ولی قبل رفتن یه نگا ب سانیار انداختم اونم نگاش ب من بود.

تو دهنم بش فک میکردم این چی بود خدا افریده بود چقدم سرد و بی روح بود ولی هلووو

خفه شو هیلا زشته دختر و این همه حیز

پست بیست و یک ↓↓↓

ادم هرچی بیشتر نگاش میکرد بیشتر جذبش میشدی لامصب انقد خشکل بود قدرت نداشتی چشم ازش

بررداری تو کار خدا مونده بودم

یه درد شدیدی تو پهلوم پیچید حس کردم چیزی تو پهلوم فرو کردن با درد سرمو چرخوندم دیدم سمیرایه

زلیل انگشتشو تو پهلوم کرده با چش ابرو تکون دادن گفت خوردیش بچه رو بیچاره هی داره رنگ ب رنگ

میشه یکم حیا کن دختر

به سانیار نگا کردم که بینم رنگ ب رنگ شده واقعا با لبخندش مواجه شدم سرمو برگردوندم به سمیرا فش

بدم دیدم ازم دور شده و باز ابرو تکون میده

بیشعور الان پسره فهمیده ما راجع ب اون حرف میزدیم ک داشت بهمون میخندید.

عاقده رفت و عروس دوماه رفتن تو باغ کم کم جمع از سالن متفرق شدن و به باغ رفتن.

با دخترا تا میتونستیم قر دادیم شام سرو شد و بیشتر فامیلا تبریک و گفتن رو رفتن ولی فامیل درجه یک و

جوونا مونده بودن.

ارکستر از جمع خواست کنار بکشن و عروس داماد بیان وسط تانگو برقصن چراغایه باغ خاموش شد و

وسطش یه نور سفید بزرگ روشن شد عروس داماد رفتن وسط بایه اهنگ رقصیدن کم کم چراغا روشن

شدنو و زوج هایه دیگه هم اضافه شدن بعضیشاون دوتا پسر باهم ب حالت مسخره هم دیگه رو بغل کرده

بودن

وایساده بودم به اونا نگا میکردم و میخندیدم یکی کنار گوشم گفت افتخار میدین چرخیدم بینم کیه؛

وای———— من با این برقصم

بهش خیره بودم سانیار دوباره گفت افتخار میدین؟

خیلی محترمانه گفتم بله

وقتی دستمو گرفت انگار برق ده فاز بهم وصل شد یه دستم رو شونش بود یه دست دیگم تو

دستش سرمو

انداخته بودم پایین میترسیدم باز بهش خیره شم ابروم به فنا بره سرمو بلند کردم به چپ و راست

نگاه

میکردم تنها کسی که نگا نمیکردم سانیار بود ولی حرکاتمو باهاش تنظیم کرده بودم و با اون خودمو

تکون

میدادم

ارکستر پایان جشن رو اعلام کرد

خداروشکر و گرنه خفه میشدم وقتایی ک مسابقه دو داشتیم اینجوری نفس کم نمی اوردم صدایه

جیغ و

دست و سوت بلند شده بود همه جوونا جمع شده بودن ک گل بگیرن هلیا گوشو بالا انداخت افتاد

تو دست

ارشام این دفعه صدایه پسرا بلند شد من که تو عمرم ندیده بودم پسر گل بگیره کم کم همه رفتن

ارشام و نرجس ب خانواده هاشون معرفی شدن فقط ب عنوان دوست و هم دانشگاهی نه بیشتر

نرجس

بیشتر نمیخواست حدافل فعلا

رفتار خانواده نرجس مشکوک شده بود و ارام رو مدام با نگام غافل گیر میکردم چشش همش ب

من بود

خاله هم مدام قربون صدقم میرفت و میگفت چ خشکلم.

انقد خسته بودم حتی توان حموم کردن نداشتم چه برسه به فک کردن در مورد رفتار اونا افتادم رو

تخت و

خوابم برد....

پست بیست و دوم ↓↓↓

صبح با صدایه گوشیم بیدار شدم

_الووو

_زهر مار الو معلوم هست کجایی چرا جواب نمیدی

سلام

_سلام مادر جان چ عجب بیدار شدی تو از صبح نرجس ده بار زنگ زده ی زنگی بش بزنی انگار

کارت داره

_اره مامان جون باش حرف زدم ،بقیه کجان؟

_بابات ک کارخونه رو باز کرده رفت اونجا دایه هم رفت پیش فرزین انگار زنش مریضه (فرزین

پسر دایه

بود)هلیا هم با رامیار رفتن سفره عقدو پس بدن زنگ زد و گفت ک نهارو بیرون میمونن.

با مامان نهارو خوردیم و ظرف ها چون کم بود خودم شستم و رفتم پیش مامان تو حال نشستم چن

دیفه

بعد هلیا اومد گفت مادر فردا شب حدیثه خانم دعوتمون کرده رامیار بهم گفت ولی خودش بهت

زنگ میزنه.

هیلا مادر جان آماده ای؟؟؟

نگاه اخری رو از تو اینه ب خودم انداختم ،یه کت شلوار اناری پوشیده بودم صبحم رفتم ارایشگاه

جلو موهامو

عروسکی زدم اتو کرده بودم اومده بودن پایین ارایش ساده ای داشتم یه بوس برا خودم فرستادم

مانتو و

صندل هایه اناریمو برداشتم رفتم پایین.

من امادم.

بریم،سوار ماشین شدیم و راه افتادیم سمت خونه اقایه فروتن بابا س راه گل و شیرینی هم خرید

داد دست

هلیا،به ی ساختمون سفید نزدیک میشدیم بابا اونجا ماشینو نگه داشت پیاده شدیم

پنج شش تا پله بود بعدش یه در سفید بزرگ جلو خونه هم دوتا ستون بود رو ستونه گل هایه نواری

زده

بودن جلو خونه هم پر بود از گلدون هایه کوچیک با گلایه سفید و زرد.

اف اف رو زدیم و به ثانیه نکشید در باز شد...

پست بیست و سوم ↓↓↓

اف اف رو زدیم و به ثانیه نکشید در باز شد ،اقایه فروتن جلو در اومدن و با خنده راهنمایی کرد

بریم خودش

کنار رفت و دستشو ب نشانه بفرمایید جلو آورد همین که وارد خونه میشدی یه سالن بزرگ بود یه فرش

کوچولویه ابی هم پهن کرده بودن اینه کنسول نقره ای فیروزه ای بزرگ وسط سالن گذاشته بودن ،حدیثه

خانم هم جلو اومد گفت به به خوش اومدین بفرمایید با سه تا پله ب سمت پذیرایی پایین میرفتی وقتی از

پله ها رفتیم پایین رامیار و سانیار کنار هم وایساده بودن و خوش امد گفتن به سانیار نگا کردم یه شلوار

پارچه ایه سیاه با ی تیشرت سفید یقه هفت پوشیده بود سینه هایه برجستش کاملا ب نمایش داده بود و

زنجیر تو گردنش به ادم چشمک میزد خدمتکار جلو اومد و ماتومونو گرفت و رفت نشستیم بازم خانم و

اقایه فروتن ابراز خشحالی کردنو و خوش امد گفتن،حدیثه خانم گفت هیلا جان رشتت چیه،

_ترم اول داروسازی

_ماشالله موفق باشی

_ممنون

ناخوداگاه نگاه رفت پیه سانیار که کاش نمیرفت با حالت بی روحی داشت نگام میکرد

سعی کردم دیگه نگاهش نکنم ک با صورت سنگش رو به رو شم.

صحبتهایه مامانو حدیثه خانم با هلیا گرم گرفته بود،باباهم با اقایه فروتن ولی من هیچی نمیشدم از بس تو

افکارم غرق بودم حتی خودمم نمیدونستم دارم ب چی فکر میکنم .

خدمت کار اومد گفت شام حاضره بفرمایید طوری رو میز نشستم ک رو ب سانیار نباشم براهمین تو ی

ردیف نشستیم من پیش هلیا اونم پیش رامیار ،رمیارم کنار هلیا بود خداروشکر دیدی بهش نداشت.

شام رو صرف کردیم ،ینی من کوفت کردم اصلا نتونستم چیزی بخورم انگار سیر بودم حدیثه خانم هم هی

تعارف میکرد بیشتر معذبم میکرد پاشدیم رفتیم تو پذیرایی.

خدا خدا میکردم این مهمونیه کوفتی زود تموم شه بریم خونه داشتم خفه میشدم از بس سرم پایین بود

نفهمیدم کی بابا گفت دیگه رفع زحمت کنیم از خوشحالی زودتر از همه بلند شدم .
وقتی رسیدیم خونه رفتم تو اتاقم انقد تو خونشون سرم پایین بود حالت تهوع داشتم رفتم یه دوش اب یخ گرفتم.

روتختم دراز کشیده بودم میخواستم بخوابم ولی خوابم نمی اومد لپ تاپمو اوردم یکم تو نت چرخیدم تا چشم خسته شد خوابم برد.

شب با بچه هایه عمو و نامزد سمیر قرار داشتیم میخواستیم بریم رستوران تو نامزدی درست باش آشنا نشده بودم چون مراسمی هم نگرفته بودن فقط ی سیغه خونده بودن من اصلا ندیده بودمش هلیا ب رامیار هم

گفته بو ک باهامون بیاد اونم گفته بود ک خودش میاد دنبالمون.
یه حسی بهم میگفت میخوام امشب خاص باشم،رفتم سر وقت کمدم یه مانتویه سبز ابی عروسکی با شلوار

سیاه با شال سبز ابی بیرون کشیدم ...
پست بیست و چهارم ↓↓↓

رفتم سر وقت کمدم یه مانتویه سبز ابی عروسکی با شلوار سیاه با شال سبز ابی بیرون کشیدم ،قشنگ

اتوش کردم او آماده رو تختم گذاشتم.

رو صندلی نشستم میخواستم خط چشم بکشم تو نامزدیه هلیا ارایشگر واسم کشیده بود خیلی خشکل بود

میخواستم امشبم بکشم،با قلمو و اکوا انقد رو چشم کشیدمو پاک کردم تا بالاخره درست کشیدمو خشکل

مداد چشم هم کشیدمو ژر گونه و رژ لبم زدم ،عروسکیامو اتو زدم اوردم پایین مانتو شلوارمو پوشیدم شالمو

انداختم خودم حس میکردم ی هیلایه دیگه شدم از اون دختر با تیپ اسپورت اومده بودم بیرون و
حالا

عروسکی و ناز شده بودم

کیف سیاه ورنیمو برداشتم رفتم بیرون

هلیا هنوز تو اتاقش بود در رو زدم و صداش کردم اماده ای، درو باز کرد و گفت اره امادم بریم

پایین

منتظرمونن

چ کاریه خودمون میرفتیم دیگه

چ میدونم رامیار گفت میاد منم هیچی نگفتم

از مامان بابا خدا حافظی کردیم

همین ک پا به بیرون گذاشتم سر جام خشکم زد

این چرا اومده بور مگه اصلا قرار بو اینم بیاد .

سانیار پشت فرمون بود و رامیارم کنارش .

پاهام جلو نمیرفت یه جوری بود، هلیا دستمو گرفت و کشید

_دبیا دیگه همین الانشم دیرمون شده

مجبوری باهاش رفتم هر دو نشستیم و سلام کردیم سانیار مثله دیشب خشک جواب داد ولی رامیار

خیلی

گرم و مهربون

نگام به دستش افتاد ساعت Rolax تو دستش خودنمایی میکرد دست راستش رو رو پاهاش

گذاشته بود دست

چپشم رو فرمون بود به تپیش نگا کردم یه پیرهن سرمه ای پوشیده ک از پشت نافشو میدیدم انقد

دکمه

هاش باز بود و کل سینش معلوم بود دلم میخواست برم یقشو اخوندی واسش ببندم موهاش مدل

خامه ای

بود انقد خشحات بود ک دختر وسوسه میشد این مدلی بزنه...

دستشو برد سمت اینه ک بهتر بتونه هلیا رو ببینه هلیا پشت اون نشسته بود داشت با هلیا حرف

میزد

متوجه نشدم چی میگن فق نگاش میکردم سنگینه نگامو گرفت یکم سرشو کج کرد ک منو ببینه
ولی زود

نگامو دزدیدم و به بیرون نگا کردم.

رسیدیم رستوران وقتی رفتیم تو سمیر و سمیرا با سوها اومده بودن باهاشون سلام علیک کردیم
کنار سوها

نشستم و سرمو بلند کردم از شانس گندم این عبوس رو به روم نشسته بود

دیشبو ک کوفت کردی بیا امشبم کوفت کن ک بهتر بچسپه بهش توجهی نکردم نگاهمو تاب
میدادم بین

بقیه ولی سنگینی نگاشو حس میکردم صورتم کم کم داشت داغ میشد تپش قلبم رفته بود رو ده
هزار

اونجا میموندم متوجه میشدن دستام داشت میلرزید نمیدونم چم شده بود از حرص خودم
میخواستم

خودمو بزخم

به بهونه دست شستن رفتم سرویس بهداشتی

دلم میخواست اب سرد رو صورتم بپاشم ولی نمیشد خط چشمه پس شبیه زامبیا میشدم....

پست بیست و پنج ↓↓↓

خط چشمه پس میداد شبیه زامبیا میشدم

چند نفس عمیق کشیدم و گفتم به خودت بیا دختر نگات میکنه که میکنه توهم انقد نگاش کن که از
رو بره

بزار اون رو برگردونه تو چرا

اصلا تو چته اولین بارته یه پسر میبینی دستو پاتو گم میکنی قوی باش

خودمم ب حرف خودم اطمینان نداشتم با پاهایه ناستوار راه افتادم ب سمت میزی روش نشسته
بودیم

همین که نشستم لبخندشو دیدم

یاخدا این دیگه کی بود این لبخندش چرا انقد قشنگ بود چرا انقد خواستنی میشد با لبخند توروخدا
نخند

دل ادمو اب میکنی

خفه شو هییلا زشته دختر تو تا الان داشتی میگفتی بش نگام نمیکنم، وا من کی اینو گفتم من گفتم
انقد

نگاش میکنم ک از رو بره خداهشن وجدان جان خففه
داشت نگام میکرد منم مثله خودش بهش چشم دوختم نمیدونم چن ثانیه گذشت ک حس یه تیزی
رو تو

پهلوم حس کردم سرمو برگردوندم سمیرایه زلیل باز انگشتشو فرو کرده تو پهلوم با غضب بهش
توپیدم فق

بگو چی از جون این پهلویه من میخوای بابا کبود کردی پهلومو
_خب بیچاره داشت تموم میشد منم دلم ب حالش سوخت چشم غره ای بهش رفتمو رومو کردم
سمت

سانیار سرشو زیر انداخته بود از گونه هایه برجستش نشون میداد ک داره میخنده نگاه دوباره ای
ب سمیرا

انداختمو بزم سرم افتاد تو یقم تو این نوزده سال به قدر این دو روز مؤدب و سربه زیر نبودم پدر
مادرم باید

بهم افتخار کنن گارسون اومد و سفارشارو گرفت و رفت بعد چن دقیقه غذا رو آوردن خیلی شیک و
خانمانه

قاشق چنگالو برداشتم شروع کردم ب غذا خوردن حین قورت دادن غذا صدایه گلومو میشنیدم، اگه
من

بفهمم چ مرگمه از وقتی یادم میاد تو مسابقات شهری بودم و دختر پسر ندیده ای نبودم حتی تو
دانشگاه

جلو هیچ پسری کم نمی اوردم ک الان اینجوری رنگ ب رنگ میشم، از بس تو فکرم غرق بودم
نفهمیدم کی

غدامو خوردم چیزی از طعم برگ نفهمیده بودم .

از بچه ها خداحافظی کردیمو به سمت خونه رفتیم تو ماشین جو سنگین بود هیشکی حرف نمیزد
منم سعی

کردم ک نگام اصلا ب سانیار نیفته جلو در نگه داشت و خداحافظی کردیم وارد خونه ک شدیم
مامان بابا تو

اتاقشون بودن واس همین منم یه راست رفتم اتاق خودمو رو تخت خودمو ولو کردم ب رفتار خودم
فکر

میکردم که چقد تابلو بازی در اوردم سمیرام دید از خودم حرصی شده بودم تو عمرم جلو هیچ
پسری مغذب

نمیشدم، خنده هیچ پسری به دلم نمی نشست پس الان چمه، عشق ک نمیتونه باشه دو روز نیس ک
دیدمش بیام بگم عاشقش شدم بعدشم عشق زمانی پیش میاد ک دو طرف ب هم ابراز علاقه کنن
پس فقط

محو زیباییش میشم تموم.

روز بعدش رامیار زنگ زد گفت این دو روز اخر عیدو میرن شمال ازمون خواست ماهم باهاشون
پست بیست و شش ↓↓↓

ازمون خواست ماهم باهاشون بریم هلیا گفت با بابا در جریان میزاره اگه قبول کرد میریم.
بابا قبول کردو عمو احد و احمدم باهامون می اومدن و از اونجا منو نرجس برمیگشتیم تهران.
همون شب وسایل هامو جمع کردم تو چمدان کوچیکم و یه گوشه اتاق گذاشتم مامان اینام آماده
سفرشون

بودن.

توراه چن باری واس غذا خوردن نگه داشتن دیر وقت رسیدیم شمال هرکس ب ویلایه خودش
رفت ویلایه ما

و عمو احد کنار هم بود ولی ویلایه اقایه فروتن و عمو احمد از دور بود انقد خسته بودیم ک یه
راست

خوابیدیم.

صبح بیدار شدمو دست و صورتمو شستم رفتم پایین مامان و هلیا داشتن صبحونه میخوردن
_ سلام

_ سلام مادر جان صبحت بخیر بیا زود صبحونتو بخور

_ صبح بخیر هلیا

_ صبح بخیر ابجی کوچیکه

_ امروز سیزدس دیگه قراره همه بیان اینجا به مش رحیم گفتم حیاطو قشنگ بشوره اونجا فرش
پهن

میکنیم و نهارم ب عهده اقایونه

داشتم ب حرفایه مامان گوش میدادمو صبحونمم میخوردم

_اممم پس زود صبحونمو بخورم برم پیش مش رحیم

هلیا نگاهی بهم انداختو با خنده گفت پس زود باش زود زود ک مش رحیم منتظره

_منحرف میرم خودم گلا رو اب پاشی کنم خودت میدونی عاشق حیاط باغ اینجام بوشون ادمو دیونه

میکنه

_منکه چیزی نگفتم

_اره جون خودت

میز رو جمع کردم و رفتم بالا ی شلوار و تیشرت ورزشی پوشیدم و رفتم حیاط مش رحیم شلنگو باز

کرده

بودو داشت گلارو اب پاشی میکرد

_سلام مش رحیم

_سلام دخترم خوش اومدی

_ممنون خسته نباشی

_سلامت باشی دخترم

شلنگو از دستش گرفتم

_تو برو به بقیه کارات برس خودم گلهارو اب پاشی میکنم

_ای شیطون خانم باز خودتو خیس میکنی سرما میخوری

_نه دیگه اون موقع از هیجان هیچی حالیم نبود فرق داشت

_باشه بابا جان پس من رفتم

وقتی جواب کنکور می اومد از دلهره و ترس اومدیم شمال وقتی سمیر تلفنی بهمون گفت هم من

هم

نرجس قبول شدیم عین دیونه ها به هم اب میپاشیدیم بعدش ک تو حیاط نشستیم سرما خوردم هوا

اصلا

سرد نبود ولی با لباس خیس موندم عفونت کردم و شب تب داشتم

واسه همین مش رحیم نگران بود

بویه اب و گلها و بهار قاطی شده بود حس خوبی ب ادم میداد تو خالصه شیرینیه فکر فرو میرفتی

سر مست

بویه عطر گلها بودم نفهمیدم کی زمان گذشت. مامان صدام زد ک بسه برم تو یه بار دیگه سنگ
فرش هارو

خیس کردم رفتم تو.

یه دوش گرفتم و اومدم بیرون

یه شلوار مخمل چسپون سیاه با تنیک سفیدی ک برا هلیا هم گرفته بودم پوشیدم موهامو از روشونم
بافتم و

اوردم رو سینم چتريامم اتو زدم و افتادن پایین نیازی به ارایش نبود واس همین عطرمو زدم رفتم
پایین هلیا

داشت گوجه میشست

_مامان کجاست...

پست بیست وهفت ↓↓↓

_پس مامان کجاست

_با، بابا رفتن حیاط فرش هارو پهن کنن

_بیا بده من تو برو حاضر شو

_باش

وقتی برگشت یه نگا بهم انداختو رفت گوجه هارو آماده شستم تو یه کاسه گذاشتم چن دقیقه بعد
اومد پایین

بهش نگا کردم دقیقا مثله من لباس پوشیده بود حتی موهامم مثله من بافته بود دستاشو از هم باز
کردو و

یه دور چرخید

_چطوره

_عالیه خیلی بهت میاد

_ممنون

خب پس بریم بیرون

بابا داشت منتقلو درست میکرد مامانم کنارش وایساده بود ماهم کنارشون ایستادیم یکم گذشت
عمو احمد

اینا اومدن از همون دم در سمیرا جیغ میزد

_وای بیاید دوقلوهایه افسانه ای نگاشون کنین وای وای

جلو او مدن با همشون سلام علیک کردیم

سمیرا جلو او مد هی میخواست انگشتشو تو شکم فرو کنه نمیزاشتم، یه خنده او مد رو لبش گفت

جدی

میگم خیلی بامزه شدین از دور

ای درد تو هنوز سلام نکردی

عه واقعا پس ب کی بود گفتم سلام

من نشنیدم

بیخیال خب حالا سلام بابا هنگیدم شمارو اینجوری دیدم چه مردم ازارین الان رمیار بیاد اشتباهی

گیرت

میندازه ها

صدایه هلیا دراومد

سمیــــــــــــرا

چیه خب، اخه شبیه همید الان تو کدومی من نمیفهمم صب کنین انگشتمو فرو کنم تو پهلو تون

دوتا انگشتشو باهم آورد جلو هر دو باهم دستشو گرفتیم

عه خب نکین باید بفهمم کدوم کدومتونین

سمیر از پشت یکی تو سرش زد گفت معلومه دیگه خنگه، این هیلاس ب هلیا اشاره کرد بعدش به

من، اینم

هیلاس

داشتن مسخرمون میکردن و گرنه انقد شبیه به هم نبودم، انداممون مثله هم بود ولی صورتمون فرق

داشت

صورت هلیا لاغر بود و دماغش عملی چشاشم قهوه ای بود ولی چشایه من سیاه بود من چتری

داشتم هلیا

نداشت

بیشعورا خودتونو مسخره کنید

سمیر گفت باشه بابا ولی خدایی بانمک شدین

بانک چیه بگو خشکل شدیم

صد درصد در اون که شکی نیست، خیلیم بهتون میاد از چشم بد دور باشین انشالله

انشالله رو با حالت مسخره ای گفت و رفت.

خانواده رامیار هم اومدن از همون دم در یه جوری نگامون کردن باهاشون سلام کردیم و رامیار اومد
جلو

خندید گفت

چه خشکل شدین شبیه دوقلوها شدین

سمیرا از اونور داد زد دوقلو هایه افسانه ای جدید یه عکس ازشون بگیرم بزاریم رو فیسبوک اسم
در کنن

دوقلوه هایه افسانه ای جدید هیلیاو هیلایا، بهم میان نه؟؟

رامیار قهقهه ای زد وگفت راست میگه ها

وا رامیار ینی انقد مسخره ایم ک داری بهمون میخندی

نه خانم خلیلیم خشکلین اتافقا خیلی بهتون میاد شوخی کردم

هلیا باز خر شد

ممنون

نگام به سانیار افتاد یه شلوار کتون قهوای با پیرهن مردونه سفید پوشیده بود، استیناشم تا زده بود
موهاشم

طبق همیشه خوش حالت دکمه پیراهنش رو باز گذاشته بود

پست بیست و هشت ↓↓↓

موهاشم طبق همیشه خوش حالت دکمه پیراهنش رو باز گذاشته بود سینه هایه عضلانیاش معلوم بود
نگاهمو ازش گرفتم تو همین حین نرجس اینام اومدن باهاشون سلام کردیم نرجس گفت باید ب
منم

میگفتین منم همینارو میپوشیدم سمیرا گفت همین کم بود میشدین سه قلو هایه افسانه ای بعدش با
حالت

قهر روشو برگردوند

مثله این که همه از این تنیک دارن

تیکشو گرفتم چی گفت حق داشت یه دونه دختر عمو که نداشتم یادم رفته بود براونم بخرم

رفتم پیشش بغلش کردم

مثلا الان قهری

نه

قهری

_اره

_میدونم حق باتویه قول میدم این دفعه هر چی واس خودم و هلیا خریدم واس توهم بخرم حالا

اخماتو باز

کن

اخماش باز شد و گفت بیاید بریم والیبال .

مرد ها بساط منقل رو رانداخته بودن ماهم توپ رو برداشتیم رفتیم سمت باغ ک والیبال بازی کنیم

تور

نداشتیم واسه همین یکم سخت بود ولی تو والیبال هیشکی حریف منو هلیا نمیشد.

سمیر اومد گفت بی ما نامردی نیست بیاین وسطی

_ولی کمیم

_الان بقیه رو هم میارم

رفت و فقط با رامیار برگشت

_بقیه فقط یکی بود

_چیکار کنم ارام ک اصلا اینجا نبود سانیارم گفت ک نیاد حوصله بچه بازی نداره، خیلی شیک و

مجلسی

گفت ک ما بچه ایم

_ایش

بهتر می اومد نگام میرفت سمتش میفتادم گردنم میشکست

_خب پس شروع کنیم همین قدرم کافیه

چون کم بودیم توپ نمیخورد بهمون بالاخره منو رامیار مونده بودیم چن باری سمیرا منو نشونه

گرفت ولی

در میرفتم تو یه لحظه نگام به سانیار افتاد ک نشسته بود و ب ما میخندید

_الهییی فدایه خندت

شتلق!!!!توپ بهم خورد،ای خدا بگم چکارت کنه مرررد نگام ب تو افتاد حواسم پرت شد کی بهت

گفته

نخندی نیمیری،نخند عزیزم نخند

دوست داشتم برم مو خشکلاشو بکنم اگه میگفتی بچه بازیه اومدی نگا کنی ک چی ک من بسوزم .

رفتم پیش نرجس نشستم

_ نرجس؟؟

_ ها

_ زهر مار نمیگم اصن

_ عه جونم بیا بگو دیگه

_ هیچی ولش کن

_ به سوال پیرسم نمیخندی؟

_ نه پیرس

_ نمیدونم چرا در برابر نگاه سانیا ر مؤذبم الانم نگام رفت سمت اون حواسم پرت شد

_ نمیدونم والا حتما ازش خوشتر اومده

_ بینی چی؟

_ بینی عاشقش شدی

_ برو بابا عشق چی فق زیادی خشکله نگاش میکنم فق سوالم اینه که من هیچ وقت جلو هیچ پسری

مؤذب

نبودم جلو این پسر روم همیشه سرمو بلند کنم

_ حتما چون تازه فامیل شدین برا اونه یکم بگذره بهتر میشه

_ امیدوارم

با نرجس ک حرف زدم حواسم ب بازی نبود نفهمیدم کی رفتن

هلیا اومد صدامون زد گفت ک نهار امادس بریم غذا بخوریم

پست بیست و نه ↓↓↓

این دفعه شانس بامن یار بود سانیا ر از ما جدا بود بینی مردا جدا از ما رو میز نشسته بودن ما هم رو

فرش.

نهارو خوردیم و با کمک هم سفره رو جمع کردیم رفتیم لب دریا هر یک با چوب رو ماسه ها یه

خیس

اسمونو مینوشتیم و شکلک مسخره میکشیدیم پارچه شلوارمو دادم بالا رفتم تو اب سمیرا هم اومد

بعد

نرجس و هلیا هم اومدن.

نرجس حواسش به سمیرا نبود سمیرا هم دستشو کرد تو اب و اب ب نرجس میپاشید نرجس که ب

خودش

اومد اونم شروع کرد ب اب پاشیدن منو هلیا هم بهشون اب میپاشیدیم ک اب بازیمون شروع شد جیغ
میزدیمو هم دیگه رو خیس میکردیم وقتی ب خودمون اومدیم ک نفسمون بریده بود وایسادییم سر جامون
سینم درد میکرد از بس جیغ کشیده بودم نفس نفس میزدیم اب از سرو گوشمون میچکید به اطراف نگا
کردیم بینم کسی دیونه بازیه مارو ندیده ک با پسرا رو به رو شدم و داشتن با خنده نگامون میکردن
وای ینی اینا اینجا بودن و ماهم اینجوری میکردیم نگاه دخترام بهشون کشیده شد .
سمیر گفت خسته نباشین فقط بگین گلتون احیانا خون ریزی نکرده از بس جیغ کشیدین گلو یه من زخم شد
سمیرا گفت نه والا خیلیم خوبیم مگه نه همزمان گفتیم اره
از اب اومدیم بیرون هر یک رو یه تخته سنگ نشستیم
رامیار گفت نکنه میخواین اینجا بشینین سرما بخورین هلیا گفت
_ هوا به این گرمی کجا سرما بخوریم
_ پس گرما زده میشین پاشین بینم
هلیا رفت پیشش ولی ما موندیم .
سمیرو سانیار با ارام خودشون رفتن ماهم چن دقیقه بعد رفتیم تو ویلا.
دوش گرفتیمو لباسمونو عوض کردیم حس لرز داشتم واسه همین ی لباس استین بلند پوشیده بودم.
مامان واسه شام سبزی پلو با ماهی درست کرده بود این دفعه سفره رو تو خونه پهن کردیم .
اصلا میل ب غذا نداشتم فق داشتم با قاشق و چنگال بازی میکردم سرمو بلند کردم به جمع نگا کردم رو
سانیار میخ کوب شدم داشت به من نگا میکرد نتونستم نگامو ازش بدزدم .
با صدایه ارام به خودم اومدم گفت هلیا چرا رنگت پریده نکنه مریضی
دهنم باز شده بود این چرا حواسش به من بود ینی دیده من به سانیار خیره شدم

مامان گفت راست میگه دخترم چرا غذا تو نخوردی چیزیت که نشده
سمیرا جرقه رو زد

_وای هیلا تو تو اب بری درجا تب میکنی چرا حواسم نبود

_هیچیم نیس بابا فقط اشتها ندارم میرم یکم استراحت کنم قبل اینکه کامل از دیدشون محو شم
یه نگا به سانیا انداختم ک نگاش دوباره ب من بود

پست سی ↓↓↓

روتختم دراز کشیدم به ارام فکر میکردم که چرا حواسش ب من بوده پس دیده ک ب سانیا خیره
شدم

تاجایی ک یادم میاد با ارام بیشتر از سلام و احوالپرسی نداشتم ک انقد راحت جلو بقیه بهم بگه نکنه
مریضی

گیج شده بودم گوشیمو برداشتم شماره سوزانو گرفتم
_الو

_الو سلام سوزی

_سلام و زهرمار بیشعور بی معرفت نکنه یادی ازم بکنی ها اصلا به رویه مبارکت نیار ک دوستی هم
ب اسم

سوزان داری راحت باش

_یه دقیقه نفس بگیر بابا چ خبره تو چرا خودت زنگ نزدی

_گوشیمو عوض کردم شمارتو نداشتم شیدا هم رفته ترکیه نبود که ازش شمارتو بگیرم
_عه کی رفت

_دومین روز عید یه دفعه ای شد تو برنامشون نبود

_خب تو کجایی

_تهران

_خسته نباشی میدونم تهرانی میگم کجایی

_خونه نگین فلاحی

نگین فلاحی تو دانشگاه ب پارتنی دادن هر ماهش معروف بود تک فرزند بود بابا کارخونه دار
بزرگ تهران هر

روزم با یکی بود

_پارتنیه

_ نه بابا دور هميه اينجا مشاعره راه انداختن سهيلم اينجاس
راستي شمارتو ميخواست ولي نداشتم بش بدم خوب شد زنگ زدي الان بش ميدم
_ نه نه ديونه چي چيو شمارمو بش بدی پوست سرتو ميکنم شماره منو ميخواه چکار
_ چ مي دونم باشه نميدم خب کي ميای
_ فردا، الان شماليتم فردا از اينجا با نرجس ميایم
_ ای کوفتتون شه چرا نگفتين ماهم می يومديم
_ يادم نبود والا ماهم با خانواده ها اومديم برنامشو نامزد هليا گذاشته بود
_ باش پس خوش بگذره
_ ميسي کاري باري؟؟
_ کار نه ولي بار چرا دارم ميخواي
_ خيلي بي شعوري
صدايه خندش می اومد قطع کردم گوشيو رو پا تختی گذاشتم و دستامو به سرم گرفتم خيلي درد
میکرد
ميخواستم برم پايين يه مسکن بخورم ولي توان نداشتم
گوشيمو برداشتم به سميرا اس دادم ک يه مسکن با اب واسم بياره نزاره هم کسی بفهمه نگران شن
.
چن دقيقه بعد سميرا با اب و قرص اومد
قرصو خوردم سميرا گفت
_ همش تقصير منه من اب بازي رو شروع کردم
_ تقصير تو چيه خودم رفتم تو اب کسی که نديد؟؟
_ چرا وقتی از پله ها بالا می اومدم سانيار قرصو ابو دستم ديد
_ هيچي نپرسيد
_ نه
_ باش ببخش برو بيرون مشکوک م
حرفم تموم نشده بود هليا سرا سيمه وارد اتاق شد
_ هيليا حالت خوبه مريضی؟؟؟
دستشو گذاشت رو پيشونيم
_ تب داری پاشو حاضر شو ميريم دکتر

_هلیا حالم خوبه نگران نباش نزار مامان بفهمه قرصو خوردم الان خوابم میگیره خوب میشم
کنارم نشست زد زیر گریه تعجب کردم اخه چیزیم نبود ک داشت گریه میکرد دستشو گرفتم

_خواهری قربون اشکات برم گریه ت برا چیه

اصلا کی به تو گفت ک من مریضم ???

_سانیار...

پست سی و یک ↓↓↓

_چی گفت اون از کجا فهمیده

_وقتی سمیرا قرص دستش بوده دیده اومد گفت ک فک میکنه تو مریضی پیام پیشت

یه لبخند رو لبم ناخود آگاه جا خوش کرد

_پاشو بریم دکتر یه امپولی سرمی میزنن حالت بدتر نشه

_خوبم فق یکم استراحت کنم بهتر میشم هلیا مامان نفهمه ها الانم برین بیرون ک مامان مشکوک

میشه

،میخوام بخوابم.

هلیا پتو رو روم کشید و پیشونیمو بوسید گفت کار داشتی زنگ بزن

_باشه

رفتن بیرو و چراغم خاموش کردن.

با احساس خیسی از خواب بیدار شدم حس کرختی داشتم کل بدنم درد میکرد چشممو باز و بسته

کردم

همه جا تاریک بود همه تنم تو عرق بود داشتم از گرما میسوختم خواستم بلند شم ولی اصلا طاقت

نداشتم

یکم چشممو بستم بلکه یکم قوت بگیرم چن دقیقه بعد باز سعی کردم بلند شم ولی نمیتونستم از

گلووم خود

ب خود ناله خارج میشد حس میکردم دارم بالا میارم دل و رودم تو دهنم بود دوباره میخواستم بلند

شم ولی

حتی یه ذره هم تکون نخوردم به هزار بدبختی دستمو گذاشتم رو پاتختی و دنبال گوشیم گشتم تا

پیدا

کردم انگار دویده بودم خسته شدم

شماره هلیارو با هر جون کندنی بود گرفتم داشتم ناامید میشدم ک برنداره صدایه خواب الودش تو

گوشی

پیچید

_الو

_الو

_الو هیلا چی شده

_حالم خوب نیست بیا اتاق

تو همین حین در اتاق باز شد

_چیشده

_حالم اصلا خوب نیس حس میکنم دارم بالا میارم ولی نا ندارم بلند شم

_من همون موقع بهت گفتم بیا بریم دکتر جوابمو ندادی

_دکتر نمیخوام منو ببر حموم اب سرد به خودم بریزم تموم تنم تو عرقه دارم از گرما میسوزم

_دیونه ای تو دختر با اب این بلا سرت اومده آماده شو میریم دکتر

_هلیا ول کن یکم خنگ شم دوباره میخوابم

_سه سه ب حرفت گوش نمیدم اون موقع هم اگه گوش نمیدادم الان حالت بهتر بود الان زنگ

میزنم

رامیار بیاد

شماره رامیارو گرفت و رفت سمت کمدم باخودش گفت این خرس اگه بیدار شه مانتومو آورد و

دوباره شماره

رامیارو گرفت گوشیهو بین شونه گوشش نگه داشت منو بلند کردو مانتومو تنم کرد گفت

_خودمون میریم این انقد خوابش سنگینه تو خواب بدزدنش نمیفهمه

شالمو سرم کرد_ صب کن یه بار دیگم شماره شو بگیرم

_الو سلام -خوبین -والا هیلا مریضه نخواستیم بابا رو بیدار کنیم گفتم بینم رامیار بیداره بیاد بریم

بیمارستان_ نه خودمون میریم ممنون -راضی ب زحمت نیستیم -ممنون-منتظریم

_کی بود

_سانیار،میگه رامیار تو اتاق اون خوابش برده دیده ک زنگ زدیم نگران شده گوشیهو برداشته گفت

خودم

میام دنبالتون

همینو کم دارم بیاد اینجا منو با این حالم بیینه_ هلیا ول کن نمیریم
چی میگی خودتو دیدی صورتت شبیه میت شده پس خودمون میریم
_دو دختر ساعت سه شب تک و تنها تو....

پست سی و دو ↓↓↓

-دو دختر ساعت سه شب تک و تنها تو یه شهر غریب
داره میاد منم برم حاضر شم .

هلیا اومد اتاق گفت بیا بریم پایین منتظره..

یه دستشو زد زیر بازوم یه دست دیگشم تکیه گاه پشتم کرد توان بلند شدن نداشتم

کل وزنمو دادم رو هلیا و بلند شدم پاهام کم می آورد نزدیک بود بیفتم

هلیا ب زور دنبال خودش میکشید پاهام انگار نبودن سر درد امونمو بریده بود از پله دو سه بار
نزدیک بود

هر دو میخ زمین شیم ولی ب کمک نرده ها تونستیم تا پایین بریم تا جلو در نمیدونم چ جوری
رفتیم چشم

بسته بود فقط باد ک به صورتم خورد فهمیدم رسیدیم بیرون سرم گیج میرفت دیگه هیچی نفهمیدم.
با سوزش چیزی تو دستم چشممو باز کردم

_ای ای

-تکون نخور عزیزم دارم دنبال رگت میگردم پیدا نمیشه

_خواهرم کوو

_اینجام هلیا جان

_چیشد

_بیهوش شدی واست سرم تجویز کردن

_ای درد میکنه اروم تر

_چیکار کنم خانم پیدا نمیشه

_بدین به من لطفا

سرمو برگردوندم سانیا رو دیدم ک چشم ب پرستار دوخته بود

پرستار نگاهی بهش انداخت ک سانیا متوجه شد میترسه

_خانم بنده دکتر هستم حالا لطف میکنی

_بله بفرمایید

سانیار اومد کنارم خیلی اروم سرم رو وصل کرد اصلا درد نداشت پرستاره داشت پدر دستمو درمیآورد

سانیار ب پرستاره گفت جهتش رو اشتباه میگرفتین
پرستار نگاه قدردانه ای بهش انداختو رفت بیرون
چن دقیقه طول نکشید ک خوابم برد.

چشامو باز کردم هلیا سرشو گذاشته بود رو تخت و خوابش برده بود چن لحظه بعد در باز شد و
سانیار اومد تو

گفت

_سرمت تموم شده رفتم تسویه حساب بده دستتو سرمو جدا کنم بریم
با صدایه حرف زدن ما هلیاهم بیدار شد .

سانیار جلو اومدو سرم رو از دستم جدا کرد و تو سطل مخصوص خودش گذاشت
بریم

_ساعت چنده چهارو نیم

_شرمنده شدم خیلی

_خواهش این چ حرفیه وظیفه بود

پست سی و سه ↓↓↓

تو ماشین سرمو تکیه دادم ب پشتیه صندلی تو فکرم غرق بودم جدیدا محو میشدم تو خودم چشامو
باز

کردم به سانیار نگا کردم یه تیشرت قهوه ای تنش بود موهاش هنوزم خوش حالت بود بویه
عطر تلخش تو

ماشین پیچیده بود ناخودآگاه از عمق وجودم این بود رو به مشام کشیدم ریه هامو پر کردم از عطر
تلخش

این بو رو دوست داشتم

تلخ بود اما شیرین

سرد بود اما گرم

نگه داشت به خودم اومدم از ماشین پیاده شدم

_شرمنده اقا سانیار باعث زحمتتون شدم

_نگین این حرفارو گفتم که وظیفه بود

_به هر حال ممنون خدانگه دار

داشتیم میرفتیم تو ویلا ک یادم اومد من از حال رفتم پس چ جوری منو بردن بیمارستان

_هلیا

_جانم

_من بیهوش شدم چطوری رفتیم بیمارستان

_سانیار دیگه

_میدونم میگم چ جوری منو سوار ماشین کردی

_وقتی بیهوش شدی سانیار متوجه شد اومد بغلت کرد

_____چ

_چی چی و زهرمار اروم ساعت پنج صبحه

_اخه چطوری گذاشتی اون منو بغل کنه

_چیکار میکردم موهاتو میگرفتم رو زمین میکشیدمت جرقه بزنی تویه لندهور قوتم کجا بود بغلت

کنم بیا

بریم تو .

هلیاهم اومد تو اتاقم خوابید نمیخواست تنهام بزاره

روتختم دراز کشیده بودم خسته بودم ولی خوابم نمی اومد

تو فکر بودم بدون اینکه خودم بخوام ناخودآگاه ذهنم میرفت بهش به حس و وظیفش به اغوشش به

عطرش به

دستایه قوبش به سینه هایه عضلانییش یه لحظه گفتم کاش بیهوش نبودم و اغوششو حس میکردم

لمسش

میکردم جذابیت عجیبی داشت نگاش میکردی توش تحلیل میرفتی بدون اینکه خودت بفهمی

ابهتت

جذابترش میکرد

دیدم زیادی دارم به چرت و پرت فکر میکنم خوابیدم .

حالش چطوره

_خوبه ماما جان نگران نباش

_دکتر چی گفت

_گفت ک نباید تو اب زیاد بره عفونت میکنه و تب خدایی نکرده باعث تشنجم میشه

_خدانکنه

مامان پیشونیمو بوسید چشمامو باز کردم

_صبح بخیر دخترم

_صبح بخیر مادر جان

_حالت خوبه

_اره خیلی بهترم

_چرا مارو بیدار نکردین اخه نصفه شبی مزاحم پسر مردم هم شدیم

_نمیخواستیم شمارو نگران کنیم

_الهی قربونت برم دیگه حق نداری به اب نزدیک شی

_پس چطوری حموم کنم

_اون اره ولی بینم یه بار دیگه به دریا و اب بازی نزدیک شدی پوستتو میکنم

پست سی و چهار ↓↓↓

_چشم

_حالا پاشو دست صورتتو بشور واست صبحونه بیارم

_وای نه مامان میام پایین اینطوری احساس ذلیل بودن بهم دست میده

_باشه قربونت برم بیا

دست و صورتتو شستم رفتم پایین بابا نشسته بود و داشت صبحونه میخورد

_سلام بابا جان صبح بخیر

_صبحت بخیر بابا جان حالت خوبه

_خداروشکر

_چرا خودمو بیدار نکردی

_نخواستم نگرانتون کنم

_باش دخترم الحمدلله ک بهتری

_اره بابا جون سر حال سر حال

_بابا جان ساعت چند میرید تهران

_سه و چهار اینا

_پس خودم میبرمتون

_نه بابا جان احتیاجی نیس خودمون میریم

_ نه دخترم دلم اروم نمیگیره

_ باش

مامان گفت واسه نهار خونه عمو احد دعوتیم از اونجا راه میفتیم وسایلمو جمع کنم .
یه سارافن مشکی با شلوار کتون شکلاتی پوشیدم چتريامم اوردم جلو حوصله ارایش نداشتم مانتو و
چندونمو

برداشتم رفتم پایین

هلیا هنوز آماده نشده بود رو کاناپه نشستم چن دقیقه گذشت هلیاهم اومد .
چمدونو تو صندوق عقب ماشین گذاشتم تو ماشین نشستم مامان و هلیام اومدن
وقتی رسیدیم به ویلا ماشین سانیارو دیدم پس اونام اینجا بودن قلبم شروع به تپیدن کرد
رفتیم تو سلام کردیم وقتی با سانیار دست دادم گرمایه عجیبی وارد بدنم شد

_ بهترین

_ بله ممنون

با حدیثه خانمم احوالپرسی کردم گفت

_ دخترم سانیار تعریف کرد خدابنده حالت خوبه

_ ممنون بله بهترم خداروشکر باعث زحمت اقا دانیارم شدیم

_ این چ حرفیه عزیزم

مامان هم ازشون تشکر کرد

عمو احمد اینام اومدن سمیرا پرسید دیشب رفتی بیمارستان

_ اره تو از کجا فهمیدی

_ صبح زنگ زدم هلیا برداشت تعریف کرد

_ اره حالم خیلی بد بود بیهوش شدم

سمیرا با صدایه بلند گفت

_ وای ینی انقد حالت بد بود

اطرافیان توجهشون به ما جلب شد

_ ارام گفت مگه چیشده بود

تا خواستم دهن باز کنم سمیرا تعریف کرد ارام با حالتی اشکارا گفت الان خوبی

_ بله ممنون

تعجبم داشت بیشتر میشد رفتارش عجیب بود نه‌ارو خوردیم نرجس نداشت به چیزی دست بزنم
وقتی اصرار
کردم آرام گفت برو تو استراحت کن خودم کمکش میکنم دهنم اندازه اسب ابی باز شده بود من کی
با این
انقد صمیمی شدم ک اینجوری راحت حرف میزنه .
بابا گفت ساعت چند بریم گفتم ساعت چهار رو به نرجس گفتم تو آماده ای ،اونم آماده بود
آرام گفت عمو جان خودم میبرمشون تو زحمت نکش
_ نه پسرم دلم اروم نمیگیره زحمتی نیست خودم خیالم راحت تره
_____ منم امروز میرم تهران اگه بخوان با من بیان!!!!!!!
این صدایه سانیاار بود...
پست سی و پنج ↓↓↓
آرام گفت عمو نمیزاره وگرنه خودم میبرمشون
_ خب اقایه صداقت چ کاریه سانیاارمیره دیگه شما چرا برین و برگردین_ ممنون دیشبم باعث
زحمت سانیاار
جان شدیم_ چ زحمتی .بابا تو عمل انجام شده قرار گرفته بود_ خودم میبرم _ خب چ کاریه پسرم
آرام خفه
خون گرفت نتونست هیچی بگه ولی قشنگ معلوم بود دوست نداره با سانیاار بریم تو دلم بلوایی به
پا بود
..مامان تو اغوشم گرفت و گفت مواظب خودت باش غذاتم سر وقت بخور قرصاتم بخور زود خوب
شی
_ چشم مامان جون .هلیا و بابا سمیراهم تو اغوش گرفتم و خداحافظی کردیم .همین که سوار شدیم
عطر
تلخش تو بینیم پیچید بهم آرامش داد از تو اینه نگاش کردم حواسش به راه بود چشمو بستمو
سرمو تکیه
دادم خوابم برد.چشمامو باز کردم هوا تاریک بود و تو ترافیک بودیم _ببخشید اقا سانیاار
رسیدیم_ بله نیم
ساعتی میشه تو ترافیکیم .دوساعتی تو ترافیک موندیم سانیاار گفت میریم شام بخوریم بعد شمارو
میرسونم

تشکر کردیمو گفتیم بیشتر باعث زحمتتون نمیشیم شام خسته اید. بازم ازش تشکر کردیمو
خداحافظی

کردیم وقتی در اپارتمانو بستیم صدایه حرکت ماشینش اومد خسته بودیم واسه همین یه نیمرو
درست

کردیم خوردیمو رفتیم تو اتاقمون قبل خواب نگاهی به پروژره انداختم و آماده بود تو کیفم گذاشتم
صبح.

بالارم گوشی بیدار شدم رفتم بیرون نرجس داشت می اومد اتاقم منو بیدار کنه صبحونه رو هم آماده
کرده

بود_ صبح بخیر صحر خیز شدی_ زود بیدار شدم خو دل تو دلم نیس ارشامو میبینم_ عق این اداها
چیه

_ خیلی بدی هیلا با اینکه شیراز بود ولی دوبار دیدمش_ صبحونه رو خوردیم و رفتیم آماده شیم. یه
مانتویه

عروسکی سیا با شلوار زرشکی پوشیدم چتریامم اوردم پایین ارایش ساده ای کردم مقنعمو سر
کردم کوله

زرشکیمو برداشتم رفتم بیرون ;نرجس هم یه مانتویه سبز با شلوار و کوله سیاه پوشیده بود کفش
عروسکیامونو پامون کردیم رفتیم پارکینگ باید ماشینو میدادم کارواش. ماشینو پارک کردم داشتیم
میرفتیم

سمت کافه محتشم رو دیدم یاد حرف قبل از عیدش افتادم بهش سلام کردیمو راهمونو گرفتیم
سوزان ک

متوجه ما شد از دور جیغ زد و دوید اومد پرید بغلم_ وای هیلا چ خوشکل شدی چ ناز شدی موهات
چ عوض

شدی. یکی زدم به سرش گفتم بزnm به تخته چش نخورم ایشالله_ بیشعور لیاقت نداری ازت تعریف
کنم با

شیداهم روبوسی کردم یکم بعد ارشام با سپهر و سهیل اومدن سهیل گفت سلام خانم صداقت
حالتون خوبه

خانم صداقت رو با حالت مسخره ای گفت منم مثله خودش گفتم بله اقایه امیری ممنون. میخواستن
پیش ما

بشینن گفتم پاشین دیره استاد نبی زاده پوستمونو میکنه .داخل کلاس همه ای ب پا بود یه دفعه
صداها

خوایید سرمو بلند کردم

_نننه

این اینجا چکار میکرد

پست سی ششم ↓↓↓

_نننننننننهههههه!!!!

این اینجا چکار میکرد

سلام بچه ها سانیار فروتن هستم استاد جدیدتون از این به بعد این درس رو بامن ادامه میدین
،استاد نبی

زاده بخاطر بیماریه قلبیشون تو سی سی یو بستری هستن و از من ک پزشک معالجتون هستم
خواستن

ب جایه ایشون خدمت شما برسم .

دهنم باز شده بود و ب حرفاش گوش میدادم فقط اینم کم بود بیاد ور دلم درس بهم بده صددرصد
امسالو

میفتم .

همه دوباره اوج گرفته بود از استاد جدید و بیماریه استاد قبلی حرف میزدن نرجس اومد
در گوشم گفت

این اینجا چکار میکنه خودم هنوز تو شک بودم

_مگه نشنیدی میگه استاد ازش خواسته بیاد

یکی از دانشجوها ازش پرسید حال استاد چطوره

_خوب نیست براش دعاکنین

خب دیگه وقت کلاسو نگیرین تو کلاس من همه چی اذاده ولی به وقت خودش وقت درس هرکی
حرف بزنه

بدونه بهانه بیرون میره و درسو میفته هیچ ببخشیم در کار نیس تحت هیچ شرایطی وقت درس همه
سکوت

میکنن یک حرف رو هم یکبار تکرار میکنم پس سعی کنین حرفام یادتون بمونه بریم سر درس .

ایخدا قطعیہ استاد بود اینو فرستادن به سانیار نگاہی انداختم حتما میدونس قرارہ استادمون بشہ
پس چرا

هیچی نگفت مرده شور ریخت خشکلتو بیرن .

بیست دیقہ موندہ ب آخر کلاس گفت استاد فرمودند ک پروژہ دستتونه و امروز باید تحویل دادہ
بشہ

امیدوارم کامل باشہ چون ہرکی امروز تحویل ندہ نمرہ پایانی بہش تعلق نمیگیرہ حتی اگہ بہترین
پروژہ

کلاس باشہ

یکی یکی از بچہ ہا میرفتنو تحویل میدادن نرجس گفت پاشو دیگہ برو توہم بہش بدہ ،خودم از
قصد آخر

ہمہ میخواستم بش بدم ہنوز نگاش ب من نیفتادہ بود میخواستم منو ببینہ.

دوروبرش خلوت شد و رفتم جلو سرش تو ورقا بود چن دیقہ وایسادم سرشو بلند نکرد با حرص
پوشہ رو

کوبیدم رو میز سرشو بلند کرد یہ نگاہی بہم انداختو و گفت میتونستی اروم تر بزاری

پس منو دیدہ بود و ہیچ عکس العملی نشون ندادہ بود بیشتر حرصم گرفته بود رفتم نشستم بش
نگا کردم

یہ کت شلوار طوسی پوشیدہ بود با پیرهن سفیدو کراوات طوسی

نرجس باز اومد کنار گوشم گفت

_چی گفت

_هیچی انگار اصلا منو نمیشناخت

_خب نمیشہ ک دانشجوہا بفہمن فامیلید .

سانیار از جاش پاشد و گفت نتیجہ رو تو سالن رو کادر میزنم و رفت بیرون ہمین ک پا بہ بیرون
گذاشت

صدایہ دخترا بلند شد

پست سی و ہفت ↓↓↓

_وای چ قیافہ ای

_وای چ موہایی

_وای چ صدایی

_وای چ ابهتی

داشتن رو مخم را میرفتن سوزان گفتم عجب تیکه ای بوداااا

_خفه شو تو مگه خودت عشق نداری

_وا چ ربطی داره گفتم چ تیکه ای بود چرا پاچه میگیری

_بیشعور خودت پاچه میگیری خب راست میگم وقتی خودت عشق داری ب عشق مردم نگا میکنی

ک چی

_عه عشق داره !!!کیه؟؟؟تو از کجا میدونی

_چ میدونم بابا کیه نمیشناسمش ک فق حدس میزنم خودش حتما یکیو داره ک عاشقشه خب بریم

دیگه .

یه ماه از اومدن سانیار ب دانشگاه میگذشت،نتیجه رو اعلام کردن اولیا فرنازو لاله با یکی از پسرایه

کلاس

بودن دومی هم ما بودیم تو این مدت سر کلاسها سانیار هیچ توجهی نمیکرد منم سعی میکردم زیاد

بش نگا

نکنم وقتایی ک سرش رو پایین مینداخت بش خیره میشدم عطر تلخش ک کل کلاسو برداشته بود

رو به

مشام میکشیدم ،هیچ کدوم از بچه ها خبری از رابطه ما نداشتن جز ارشامو و نرجس.سهیل زیادی

پایبچم

میشد و میگفتم ک فرنازو ول کرده و دیگه سهیل سابق نیست .

با سانیار کلاس داشتیم سهیل رو میز کناریه من نشسته بود.

_هیلا توروخدا تو چرا نمیفهمی من دوست دارم بگو چیکار کنم ک بهت ثابت بشه تو فقط بگو ...

_گفتم ک من شمارو دوست ندارم احتیاجیم ب ثابت کردنش ندارم لطفا ادامه ندید وگرنه از کلاس

میرم

بیرون

_____چ خبره اونجا خانم صداقت!!!!؟؟؟

_هیچی استاد

_واسه هیچی بچ بچ میکنین

_اقایه امیری بیرون لطفا

_استاد داشتم ازشون سوال میپرسیدم

چ سوالی استادتون من هستم از من پرسید جوابتونو میدم

سهیل کمی من کرد و ساکت شد

بیرون لطفا

سهیل بیرون رفتو سانیار نگاهی ب من انداختو درسو ادامه داد، حواسم به درس نبود نکنه سانیار بد

فکر کنه

نکنه فکر کنه من با سهیل امیری رابطه دارم...

با صدایه خسته نباشید ب خودم اومدم سانیار گفت خانم صداقت شما بمونید بقیه بچه ها برن بیرون

....

پست سی و هشت ↓↓↓

نرجس با نگرانی نگاهی بهم انداختو رفت بیرون

رفتم پیش سانیار

بله استاد

چ خبر بود اونجا

هیچی استاد

به من درست جواب بده واس چی پچ پچتون می اومد

خودش ک گفت سوال داشته استاد

واس من هی استاد استاد نکن میگم درست جواب بده چ سوالی داشت

پاهام میلرزید دستام یخ شده بود نزدیک بزنم زیر گریه با بغض گفتم

خب خب چیزه

خب چی

خب اقایه امیری از قبل عید به من پیشنهاد میدن منم قبول نمیکنم واسه همین امروز سر کلاس

بحثو

ادامه دادن، من کاریشون ندارم بخدا خودش ولم نمیکنه

بغض گلومو گرفته بود صدام میلرزید

این دفعه باز مزاحمت شد میای ب خودم میگی باشه؟؟؟

هیچی نگفتم دوباره پرسید

باشه؟؟؟

اخ چطوری

_چطوری نداره میای ب من میگی خودم حلش میکنم

_دعوا میکنین

صدایه خندش اومد و اروم شدم گفت

_دختر خوب مگه بچه ام ک دعوا را بندازم فقط باش حرف میزنم و بعضی چیزارو براش مشخص

میکنم

همین ،باشه؟؟؟

_باشه!!!

_حالا برو بیرون بغض نکن زشت میشی

تو دلم داشتن کارخونه قندو با اجر و سیمانش اب میکردن ک زد تو برجکم رفتم بیرون سهیل جلو

در

وایساده بود راهمو گرفتم رفتم ک صدام زد هیلا!جوابشو ندادم ک دوباره صدام زد!!!هیلا!!!خانم

صداقت

برگشتم نگا کردم ب صاحب صدا ک ب سهیل گفته بود خانم صداقت

_خانم صداقت دیگه نشنوم هیلا صداتش میکنی شما فقط ی هم دانشگاهی هستینو وسلام ،لطفا حد

خودتو

بدون

_اونوقت ب شما چ ها باباشی یا داششی

_این خانم شاگرد بنده هستن و ب من گفتن ک شما براش مزاحمت ایجاد میکنی من تذکرمو دادم

دفعه

بعد از راه هایه دیگه وارد میشم

_منو تهدید نکن یه اشاره بکنم کارت ساختس اینم اینجا ب هردوتون میگم من هیلا رو دوست دارم

و تا به

دستش نیارم هرکی سر رام سبز شه رو برش میدارم خوب اینو هردوتون تو گوشتون فرو کنین اینم

تذکر

من.

حرفاشو زدو رفت خوب شد کسی تو سالن نمونده بود وگرنه ابرومون میرفت

_بهش رو نده خودم ی کاریش میکنم

اینم حرفشو زدو رفت من موندم وسط سالن با ی عالمه چراها

چرا حمایتش ب دلم نشسته بود چرا نمیخواست من ب سهیل جواب بدم چرا گفت خودش حلش
میکنه

چرا چرا چرا ...

بچه ها ک منو از دور دیدن بهم چشم دوختن تا بهشون رسیدم پرسیدن ک استاد چکارت داشته
پست سی و نه ↓↓↓

فقط ماجرایه سوال سانیا رو گفتم و از بحث چیزی نگفتم تو ذهن خودم درگیر بودم

_ نرجس بیا بریم

_ کجا بریم مگه قرار نبود بریم بیرون

_ اصلا حواسم نبود من حوصله ندارم شما برین

_ پس منم نمیرم تنهات نمیزارم

_ نرجس گفتم شما برین من میرم خونه میخوابم

_ باشه پس مشکلی پیش اومد بهم بگو

_ باشه پ برم بای تا های

باهم گفتن بای

سوار ماشینم شدم داشتم از خروجی خارج میشدم ک سانیا رو دیدم سوار ماشینش میشد و ایسادم
بهش نگا

کردم تا محو شد خودم احساس خودمو درک نمیکردم اون هیچ حرکتی انجام نداده بود ک من انقد
جلوش

کم می اوردم دوباره راه افتادم رسیدم خونه یه راست رفتم اتاقم لباسمو دراوردم و رو تختم دراز
کشیدم .این

روزها ی اهنک بود آرامش میگرفتم ازش حس سبکی بهم دست میداد گوش میکردم هدفنمو اوردم
و اهنک

رو پلی کردم...

(یه نگا یه نگا یه قدم یه قدم دنبال تو اومدم) یادم اومد اولین نگاهشو یادم اومد اولین خندشو

(دیدم شدی همه چیزمو واسه تو میگذرم از خودم) یادم اومد چرا جلوش کم میارم چرا

(به خودم اومدم دیدم باهمه وجودم عاشق شدم عاشق شدم عاشق شدم) عاشقش شدم نه نه من
عاشقش

نشدم نه نشدم چیشده ک عاشقش بشم چرا عاشقش بشم نه نه

(رفتی دلم شکسته قلبم پره درده گلومو بغض و گریه خسته کرده اتیشم میزنه شبام ک
سرده)بغض تو گلوم

بود شکسته نمیشد باز یادم اومد باز چشمش باز صدش باز عطرش دیونم کرد
(تو ک میدونستی شونه هایه من هم دم گریه هاته یکی هس ک تو روزایه خوب و بدت باهاته (یادم
اومد

واسش بیقراری میکنم یادم اومد حسود میشم وقتی یکی بش نگا میکنه یادم اومدصدش پیچید
تو گوشم

نگاش اومد جلو چشم

من عاشق شدم نه نه نشدم ؛چرا شدم چون دوستش دارم چون ازش خوشم میاد ،نه من عاشق نشدم
؛چرا

شدم چون دوس دارم بهم توجه کنه چون به هر بهانه و سوالی سعی میکنم نگاشو جلب کنم اره
عاشق شدم

عاشق شدم اهنک دوباره پخش شد)به خودم اومدم دیدم باهمه وجودم عاشق شدم عاشق شدم
عاشق

شدم(اره عاشق شدم این دختر مغرور عاشق شده عاشق ی پسره مغرور ک حتی بش نگا نمیکنه .
نفهمیدم کی خوابم برد با حس لمس چیزی چشمامو باز کردم...

پست چهل ↓↓↓

باحس لمس چیزی چشمامو باز کردم ،نرجس دستاشو گذاشته بود رو پیشونیم

_ کی برگشتی

_ الان

_ حالت خوبه تبم ک نداری

_ اره خوبم فق ی کم سرم درد میکرد

_ چرا چشمات قرمزه

_ قرمزه

_ اره

_ نمیدونم حتما از سر درده

_ حتما ،هیلا؟؟؟

_ جونم

_ نمیخواهی چیزی بگی

_ نه چطور

_ هیچی، پس برم بخوابم شب خوش

_ شب خوش

داشت میرفت بیرون برگشت گفت ک هفته آینده مراسم نامزدیه شیدا و میلاده

_ عه چ خوب پس بالاخره میلاد دهن باز کرد

_ اره بالاخره ترسشو گذاشت کنار و حرفشو زد خوب تیکه شو گرفتم ولی من چی میگفتم که عاشق

شدم،

عاشق کی، عاشق یکی ک حتی بهم نگاهم نمیکنه، عاشق یکی ک اصلا بودونبودن و اسش مهم

نیست بگم

عاشق شدم بگم ی عشق یک طرفه دارم حتما بهم میخنده نه من نمیگم هیچ وقت غرورمو له نمیکنم

این

یه حس زود گذره؛ بایه عالمه فکر دوباره ب خواب رفتم.

روزها پشت هم میگذشت و من بیشتر دلبسته سانیار میشدم سوزان و نرجس بهم مشکوک شده

بودن از

بس بی حرف شده بودم روانشناس رو بهم معرفی کرده بودن خودم میدونستم چ مرگمه هر وقت

ساکتم به

سانیارو عشق یه طرفم فک میکنم دست خودم نبود خسته بودم حوصله شوخی و حرف زدن نداشتم

،سهیل

چن وقت بود تو دانشگاه اصلا ندیده بودمش حداقل از طرف اون تو آرامش بودم ک مزاحم نمیشه

،مراسم

نامزدیه شیداهم گذشته بود تو نامزدیش محطش رو دیدم دست در دست یه دختر وقتی از شیدا

پرسیدم

گفت ک اون دختره، دختر عمه میلاده و بامحطش نامزده خیالم از اونم راحت شده بود، هر روز

سانیارو

میدیدم مثله ی دانشجویه معمولی بام رفتار میکرد هر شب فکر میکردم تصمیمو میگرفتم میگفتم

این عشقو

از قلبم بیرون میکنم صبح ک نگام بش می افتاد تموم معادلاتم بهم میخورد و قلبم ارور میداد .

از هفته بعد امتحانا شروع میشد

پست چهل و یک ↓↓↓

یه هفته دیگه وقت داشتیم آماده امتحان بشیم با این مغز درگیرم اصلا حواسم به درس نبود خودم از

حال

خودم حالم بهم میخورد خسته شده بودم، دوستم نداشت، نداشت دیگه دلیل همیشه غمیرک بزخم

این دیگه

چ وضعش بود این هیلا کجا اون هیلایه دیگه کجا این همه درس نخوندم ک با یه دوست داشتن

احمقانه بهم

بریزمش از رخت خواب اومدم بیرون رفتم حموم یه دوش اساسی گرفتم و یه تاپ شلوار سفید

پوشیدم

موهامم بالا سرم جمع کردم یکم ب وضع اتاقم رسیدگی کردم به نرجس هم زنگ زدیم از سر راه

واسه شام

پیتزا بگیره از اشپزی زیاد خوشم نمی اومد .

صدایه کلید تویه در اومد سرمو از رو کتاب بلند کردم نرجس اومد تو و گفت به به بالاخره از رخت

خوابت

دل کندی خشکل کردی، چ خبره؟

_هیچی والا چطور

_اخ خیلی وقت بود ندیده بودم تیپ بزنی

_از این ب بعد میبینی

_باشه تا لباسمو عوض میکنم پیتزاهارو بزار

_باشه

غذا رو خوردیم و رفتیم تو اتاق ذهنمو طوری خالی کرده بودم ک جز موفقیت و درس و امتحان به

هیچی

فکر نمیکردم نمیخواستم فکر کنم من هیلا بودم پس نباید خودمو میباختم .

وقتی وارد سالن شدم سانیا رو دیدم قلبم از جا کنده شد حس میکردم زیر پام خالیه رو هوا را میرم

دست

خودم نبود نگاش عجیب ادمو اسیر میکرد باز دلم خودشو باخته بود ولی الان نه نه الان همیشه الان

وقتش

نبود وقت امتحان بود این همه درس نخوندی اولین ترمت رو نتونی پاس کنی .
حواسم رو جمع کردم رفتم سر جلسه .

_ الهی هر چی خوندی از سرت پیره ؛ الهی هر شب کابوس ببینی ؛ الهی ماشینت همین الان پنچر بشه ؛ الهی

دست راستت قطع بشه نتونی سوال طرح کنی ، این دیگه چ جور سوال طرح کردنی بود پدرم دراومد
تاجواب

دادم

سوزان گفت بابا طرفو ب جهنم تو دنیا کشوندی انقد اه و ناله کردی ولی عجب سوالایی بود الانم
هنگم

شیدا گفت ، همون معادلا بود ولی طرح سوال کردنش فرق داشت ، نرجسم گفت اره والا ادم گیج
میشد

_ پس حقشه اه و ناله کنم .

از دور سهیلو سپهر و دیدم وقتی رسیدن سپهر سلام کردو نشست سهیلم باهمه سلام کردو به من ک
رسید

گفت

_ به به هیلاخانم مشتاق دیدار حالتون خوبه

_ بله ممنون شما خوبین

_ _____ مگه میشه شمارو ببینم بد باشم امتحان چطور بود

خدا سوزانو پیامرزه جوابشو داد حوصلشو نداشتم

_ خب بچه ها پاشین فردام امتحان داریم

وقتی میرفتیم سهیل صدام کرد ایستادم اومد جلو

_ هیلا میشه شمارتو داشته باشم

_ نه واسه چی

_ خب گاهی وقتا دلم برات تنگ میشه میخوام بت زنگ بزنم

_ اقایه امیری وقت امتحاناته نمیخوام درگیر یه سری چیزا بشم که اون سری چیزا عشقو عاشقیم

محسوب

میشه

_ باش پس منتظر میمونم

پست چهل و دو ↓↓↓

میخواستم جوابشو بدم ک اصلا منتظر من نباشه ک من جوابم منغیه ولی حوصله بحث کردن نداشتم

سوزان پرسید چی میخواست

_شمارمو که بش ندادم

_سپهر میگفت خیلی عوض شده حتی تو پارتی هایی ک میرن هم به هیچ دختری رو نمیده و فقط از

تو

میگه

_بره به جهنم توبه گرگ مرگه من که ازش چندشم میشه

شیدا گفت واه واه اونجارو نگا کنین نکنه طراح سوالا این بوده ،به جایی که شیدا اشاره کرد نگاهی

انداختم

سانیار داشت لاستیک ماشینشو ک پنچر شده بود عوض میکرد

قلبم لرزید نکنه اون بوده باشه من گفته بودم الهی دستش قطع شه اگه اون باشه زبونم لال شه الهی

_نه بابا فک نکنم اون باشه

_اخ خیلی جالبه هم استاد همون درسه هم ماشینش پنچر شده

شونه ای بالا انداختم و از کنارش رد شدیم عطرشو باز حس کردم باز دلتنگش شدم دلم میخواست

بدونه

دوسش دارم دلم میخواست بش بگم دلم میخواست تو اغوشش گریه کنم دلم دستایه قویشو

میخواست

عطرش ادمو هوایی میکرد ،هرشب دعا میکردم خوابشو ببینم ولی انگار نمیخواست حتی به خوابم

بیاد

ذهنم باز درگیر احساساتم شده بود از پس دلم بر نمی اومدم هر کاری میکردم میباختم به دلم ب

احساسم

ب عشقم میباختم به این تپش قلب کر کننده میباختم این تپش قلب رو دوست داشتم این تپش برا

سانیار

بود برا عشقم برا کسی که با دیدنش نفسم بند میاد .

از سوزان و شیدا خداحافظی کردیم .

هوس قرمه سبزی کرده بودم با نرجس مشغول درست کردن غذا شدیم آماده شده بود نشستیم

غذامونو

بخوریم نرجس بی هوا پرسید

_ تو سانیارو دوش داری

شکه شده بودم و بش نگا می کردم دوباره پرسید

_ ها دوش داری

نه

_ چرا داری

نه ندارم

_ داری

_ اره اره دارم اره من اون لعنتیو دوش دارم خب که چی ها

_ باشه چرا عصبی میشی

_ سوال کردی جوابشم گرفتی

_ ببخش نمیخواستم فضولی کنم

گریم سرازیر شد با صدایه بلند گریه کردم نرجس از رو صندلیش پاشد اومد سرمو بغل کرد

_ نرجس تو فضول نیستی ولی من چی بگم ها چی بگم، بگم عاشق یکی شدم ک دوسم نداره ک

حتی بهم

نگاهم نمیکنه چی بگم ها بگم غرورم شکسته بگم عشقم یه طرفس

_ الهی قربونت برم غرورت چرا شکسته مگه عاشق شدن جرمه چرا گریه میکنی

_ دوسم نداره نرجس میفهمی نداره اون نداره

_ از کجا میدونی دوست نداره

_ از اونجا ک رفتارش بامن مته بقیس

_ یه روزی گفتم متوجه نگاه ارشام به من شدی اگه بگم منم متوجه شدم باور میکنی

یه دفعه گریم قطع شد و بهش خیره شدم صدایه خندش اومد

_ نگا چ جوری نگام میکنه اره من متوجهش شدم میخواستم خودت حرف بزنی ک لال مونی گرفتی

_ کی متوجه شدی

_ اون روز تو کلاس ک سهیل بات حرف میزد دیدی چطور امپر چسپوند

پست چهل و سه ↓↓↓

این یه مسئله عادی بود با هیچ کدوم اینجوری برخورد نکرده بود وقتی میاد سر کلاس نگاهشو

میچرخونه تورو

ک مبینہ سلام میکنہ شاید اونم بہت حس دارہ

نہ ندارہ نرجس حسش میکنم نگاش سردہ

باش بعدن راجبش حرف میزنیم حالا بیا غذا تو بخور

غدامونو خوردیم باز رفتیم تو اتاق من عادت داشتم با صدایہ بلند درس بخونم نرجس بیچارم
بخاطر صدایہ

من میرفت تو اتاقش، این امتحانو از قبل امادہ بودم یہ مروری کردم و رفتم اشپزخونہ چایی سازو
زدم و رو

اپن نشستم با خودم گفتم اگہ خودم بہ سانیار پیشنہاد بدم چی میشہ، نہ نمیشہ نمیگم تا امروز از
ہردختری ک خودش بہ پسرا چسپیدہ بود حالم بہم میخورد بعدشم اگہ ردم کنہ چی اگہ بگہ منو
نمیخواد

چی اون موقع ک بدتر میسوزم نہ نہ ہیچی نمیگم، صدایہ چایی ساز بلند شد دو تا چایی لیوانی
ریختمو

رفتہم دم در اتاق نرجس در زدمو وارد شدم داشت با تلفن حرف میزد گفتم تو درس میخونی یا
ہمش حرف

میزنی

درد یہ دیقہ حرف زدیم گیر دادہ بیاد خواستگاری ولی من نمیخوام

چرا نمیخوای

وا ہیلا حالت خوبہ خب معلومہ من ارزو دارم درس دارم تازہ یہ ترم رو رد کردیم ک اگہ رد کنیم
ہنوز

تموم نشدہ این ہمہ درس نخوندم پیام مثل نازنین خونہ نشین بشم

ارشام ک مشکلی بادرس خوندنت ندارہ نامزد کنین بعد درس عروسی بگیرین مٹہ شیدا

خو مشکل ہمینہ میگہ من این تابستون نامزدی میگیریم تابستون دیگہ عروسی

اوه اوه اق داماد عجلہ دارن

کوفتو اق داماد بزار اون بگہ من ک جوابشو نمیدم

نرجس

ہووم

بنظرت خودم ب سانیار پیشنہاد بدم

هیچی نشنیدم سرمو بلند کردم با قیافه وزقیش روبه رو شدم چشاشو اندازه نعلبکی بزرگ کرده بود
دهنشم

اندازه یه لیوان باز شده بود و به من نگا میکرد از قیافش خندم گرفت
_چته چی گفتم مگه

_تو سرت جایی نخورده چی میگی خودت میفهمی

_اره خب چیکار کنم میخوام خودم بش پیشنهاد بدم

_وای باشه باشه تکرار نکن دختر تو پاک زده به سرت معلوم نیس چی میگی

_پس چیکار کنم اگه خودش پاپیش نزاره چی

_صبر داشته باش به حس هردوتون بها بده

_باشه.

امتحانا یکی یکی تموم شده بود همه خوب از پشش براومده بودیم سهیل همونجور ک قول داد
مزاحمم

نشده بود.

امروز دیگه میرفتیم با بچه ها خداحافظی میکردیم .

وقتی رسیدیم دانشگاه همه تو کافه جمع شده بودن به سوزان سلام کردم و گفتم چ خبره

_میخوایم همگی بریم شمال واسه گودبای تا سه ماه دیگه

_مگه میشه گیر نمیدن اونوقت

_خب اینجا جمع شدیم ک از دانشگاه نامه بگیریم چن نفرم رفتن تاچنتا استاد رو راضی کنن
باهامون

بیان ک مشکلی نداشته باشیم.

تومیای نه خیلی بیخود میکنی

میخواستم جوابشو بدم ک سانیار با چن تا دختر اومد تو کافه

پست چهل چهار ↓↓↓

سانیار با چن تا دختر اومد تو کافه از عصبانیت داشتم میترکیدم این همه دختر دوربرش چیکار
میکردن

بچه ها به سانیار توضیح میدادن ک میخوان برن سفر ولی میترسن گیر بدن و باید نامه دانشگاه و
چنتا

استاد باهاشون باشه سانيار با لبخند گفت نگران نباشين يه سور پرايزم براتون دارم صدایه دست
سوت بلند

سانيار رفت.

نمیخواستم برم ولی الان ديگه ميرم عمرا بزارم اين دخترا بهش بچسپن ،سانيار بعد يه نيم ساعتی
برگشت و

گفت فردا همه راس ساعت ده حرکت میکنيم و همه تو دانشگاه جمع بشن دخترا می اومدن ویلايه
منو

نرجس پسرهم سهيل ،هر کدوم با ماشين خودشون می اومدن نگرانيم از اين بود ک بابا گیر بده از
بچه ها

خداحافظی کرديمو سوار ماشين شدیم به مامان زنگ زد

_سلام مامان جان چطوری کجایی???

_سلام دخترم متب هستم!

_مامانجون قراره با بچه هایه دانشگاه بریم شمال به مش رحيم بگو ویلا رو آماده کنه

_باش دخترم کیا میان پسرا هم هستن

مامان نگران بود برا همین گفتم

_اره مامان جان چن تا استادم میان سانيارم باهاشونه

_باش بهش میگم ولی هیلا با ماشين چ جوری میری بابات گیر میده ها

_وای مامان توروخدا بچه ک نیستم خيليم خوب رانندگی میکنم از شمال هم يه راست میام شیراز

نمیخواين ک ماشين عزيزمو اينجا بزارم تا سه ماه ديگه

_نه دخترم کی گفته بد رانندگی میکنی ولی بابات همیشه نگرانه من راضيش میکنم توهم قول بده

منو

نامید نکنی

_الهی قربونت برم قول میدم

_خب کاری نداری مريض دارم

_نه مامانجون خداحافظ.

ساعت هفت از خواب بيدار شدم يه دوش سریعوسی گرفتم پریدم تو اتاقم يه پانچويه زرد و سیاه با

شلوار

سیاه پوشیدم ارایش ساده ای کردم و موهامو بالاسرم جمع کردم شالمو انداختم و رفتم بیرون
نرجسو صدا
زدم گفت الان میاد بیرون رفتم اشپزخونه کتلت هایی ک شب آماده کرده بودمو تو کولم گذاشتم با
چن تا
کیک و بیستکویت ،گازو ابو چک کردم و رفتم بیرون نرجس هم آماده بود چمدونارو برداشتیمو
درو قفل
کردم .
چمدونارو تو ماشین گذاشتیم و به سمت دانشگاه حرکت کردیم ساعت نه و نیم بود ک رسیدیم
همه جمع
بودن بعد چن دقیقه سانیار با استاد نبی زاده وارد کافه شد سلام کردو گفت اینم از سورپرایزم
استادهم
باهامون میاد یکی یکی به استاد سلام کردیمو ابراز خوشحالی کردیم از دور ایستادمو به سانیار نگا
کردم یه
شلوار قهوه ای با یه پیرهن قهوای به تن داشت استیناشم تا زده بود ،چقد دوسش داشتم چرا هیچ
توجهی
بهم نمیکرد ،چرا اصلا منو نمی دید اصلا انگار وجود ندارم نگا خیرمو حس کرد سرشو چرخوند و بالا
پایین
کرد به نشونه سلام جوابشو دادم
گفتن ک دیگه وقته رفتنه میخواستم برم سمت ماشینم
پست چهل و پنج ↓↓↓
میخواستم برم سمت ماشینم ک متوجه سهیل شدم داشت با نگین فلاح حرف میزد وقتی منو دید
حرفشو
قطع کرد اومد طرفم
_سلام هیلا
_سلام اقایه امیری
_وای هیلا اقایه امیری چیه اسممو بگو مٹ من
_من بهتون اجازه ندادم اسممو صدا کنین ولی از اونجا ک شما ادب ندارین اسممو میگیں ،واسه بنده
هم

همون اقایه امیری هستین

_باشه هیلا میبینیم

_میبینیم

سوار ماشینم شدمو راه افتادیم

سانیارو استاد نبی زاده با استاد صدایی باهم بودن،سوزان و شیدا هم باهم بودن سپهر و ارشام هم با

سهیل

چن تا ماشین دیگم بودن یکیشون نگین فلاح با دوستاش یکیم لاله و فرناز یه ماشین دیگم این پسر

رپرا

دوستایه سهیل بودن.

گوشیم زنگ خورد به شمارش نگا کردم ناشناس بود

_الو سلام

_الو سلام

_هیلا بیا پشت من

قلبم وایساد از کار افتاد حس میکردم رو ابرام این صدا صدا صدایه سانیار بود اسم منو صدا

بدون هیچ

خانمی بدون هیچ اسم فامیلی به من زنگ زده بود شمارمو داشت

_الو هیلا

چشمامو یه لحظه عمیق عمیق بستم از ته دل این اسم و با این صدا تو گوشم ضبط کردم

_گوشت بامنه

_بله

_بیا پشت سر من اروم هم رانندگی کن

_باشه

از اینه نگاهی به عقب انداختم سهیل پشت سرم بود

_بیا دیگه

_باشه الان میام

_خداحافظ

_خداحافظ

همین که قطع کرد جیغم به هوا رفت

_ نرجس نرجس وای نرجس سانیار بود سانیا—ار نرجس اسمو صدا زد گفت هیلا وای

نرجس

زنگ زد شمارمو داشت نرجس باورت میشه گفت بیا پشت سرمن و اروم رانندگی کن وای خداجونم

ممنون

ممنون

_ دیونه چته سرم رفت ندید بدید برو پشت سرش به جا این جیغا

_ اخ تو نمیدونی ارزوم بود اسمو از زبونش بشنوم چقدر قشنگ گفت هیلا چقد اسمم قشنگ شده

نزدیک بود بزخم زیر گریه اروم رفتم پشت سرش حرکت کردم

چهل و شش ↓↓↓

دوساعتی بود حرکت کرده بودیم گوشیم دوباره زنگ خورد

همون شماره سانیار بود تپش قلبم رفته بود رو هزار صدامو صاف کردم

_ الو

_ الو هیلا سرعتتو کم کن یکم جلوتر یه رستوران هست نگه میداریم راهنماهم بزن که متوجه بشن

_ باشه

قطع کرد و منم سرعتمو کم کردم راهنما هم زد سانیار کنار یه رستوران کنار زد و منم دنبالش بقیه

هم

کنار زدن از ماشین پیاده شدیمو جمع شدیم

سانیار گفت میدونم زوده واس نهار ولی به جز این رستورانی تو راه نیست ک همه مون جا بشیم

اینجا بزرگه

بفرمایید

کم کم همه وارد شدن

منو سوزان و نرجس دیرتر وارد شدیم چن تا از میزها پر بود میزی ک نگین فلاح با اون رپرا روش

نشسته

بودن خالی بود مجبوری با دخترا اونجا میخواستیم بشینیم به سانیار نگا کردم اونم داشت منو نگا

میکرد با

صدایه یکی سرمو چرخوندم

_ به به هیلا خانم افتخار دادین

یکی از اون رپر سیخ سیخا بود انگار دستشو تو دهنش گذاشته بعد تو پرریز که موهاش اینجوری بود
کمر

شلوارش رو خیابون افتاده بود انقد پایین بود از قیافش عقم میگرفت اسمش دانیال سزاوار بود
دوست سهیل

صدایه خنده نگین اومد درگوش یکی از دوستاش چیزی گفت و خندشون به هوا رفت حرصی شدم
اون سیخ

سیخوهم دوباره گفت

_نمیشینید یا پاشم صندلی رو واستون کنار بکشم همین که حرف رو زد پاشد اومد سمت صندلیه
من

صندلی رو کشید و گفت بفرمایید

_____چ خبره اونجا

تموم تنم به لرزه افتاد سانیار متوجه شده بود

_هیچی استاد خانم ناز دارن داریم نازشونو میخریم

دهنتو ببند عوضی سانیار جلو اومد نگاهی بهم انداختو و گفت برو رو یه میز دیگه بشین قدرت
نداشتم راه

برم

_باتوام

خودش حمله برد سمت دانیال

_سانیار خواهش میکنم

استینشو گرفتم برگشت بهم نگاهی انداختو یه نفس عمیق کشید

پست چهل و هفت ↓↓↓

هیلا میگم برو رو یه میز دیگه

این دفعه صدایه سهیل بلند شد

_عه استاد خانم صداقت یادتون رفته الان پیشده که برا شما شده هیلا، هیلا همینجا میشینه شما چ

مشکلی

داری

سانیار میخواست بره سمتش که باز استینشو گرفتم گفتم توروخدا بیاید بریم

با ارشام و نرجس رفتیم رو به میز دیگه بعد سانیار هم رفت بیرون بعد چن دقیقه سانیار اومد سر
میز ما

نشست سکوت بود کسی حرفی نمیزد گارسون اومد سفارش رو گرفت رو رفت بازم سکوت کردن
غذا ارودن

بازم سکوت کردن ارشام که دید هیشکی حرفی نمیزنه گفت

_این پسرارو کی دعوت کرده تا جایی ک میدونم قرار نبوده بیان

_مگه ندیدی با سهیل اومدن

سانیار نگا تندى بهم انداخت و به پوزخند زد دلیل پوزخندشو نمیدونستم چیه

دوباره سکوت حاکم شده بود صدایه غذا جویدنمون می اومد حس بدی داشتم تموم تنم داشت

میلرزید

دستام سرد سرد بود میخواستم برم به جایی بتونم نفس بکشم به نرجس گفتم میای بریم دستامو

بشورم

دهنش از تعجب باز موند وسط غذا دست شستن از کجا اومد گفت نه نمیاد

صندلی رو کشیدم بلند شدم هم زمان بامن سانیار هم بلند شد با من اومد رفتم تو سرویس بهداشتی

دستامو زیر اب گرم گرفتم تا یکم از سردیش کم شه چن دقیقه اونجا موندم به نفس عمیق کشیدم و

رفتم

بیرون سانیارو دیدم ک به دیوار تکیه داده بود

_شما بخاطر من اومدین

_بله

_ببخشین من نمیدونستم

_اشکالی نداره نمیخواستم اون ارازل دوباره مزاحمت بشن

_شرمنده

_گفتم ک اشکالی نداره بهر حال شما تو دست من امانتین نمیخوام شرمنده اقایه صداقت باشم

اها پس بگو حس فامیل دوستش گل کرده از حرفش دلخور شده بودم حس میکردم براش اهمیت

دارم ک

ازم محافظت میکنه ولی فق حس مسولیت داشت

برگشتیم سرمیز و غذارو خوردیم دوباره راه افتادیم.

چون ویلایه ما نزدیک بود همه اونجا نگه داشتند سانبار گفت خانما که اینجا می مومن و اقایون هم میریم

ویلایه من سهیل گفت ویلایه منم اینجاس ما اینجا میمونیم با دستش اشاره به یه ویلایه نزدیک کرد سانبار

گفت پس منم ی سویت همین اطراف میگیرم ک همه نزدیک هم باشیم .خانم ها بفرمایین داخل . رفتیم تو وازشون دیگه خبری نداشتیم چن ساعتی گذشته بود داشتیم تی وی میدیدم و تخمه میشکستیم

ک گوشیم زنگ خورد

_الو

_الو سلام هیلا دارم میرم بیرون واس شام خرید کنم چیزی لازم ندارین

_نه ممنون استاد مش رحیم همه چیزو آماده کردن

_بعد شام همه میریم لب ساحل شمام بیاین

_حتما

_خداحافظ

_خداحافظ

_بچه ها استاد بود میگه بعد شام همه میرن لب دریا ماهم بریم

سوزان گفت اخجون لب دریا سیب زمینی اتیشی گیتار وای چ خوب شد گیتارمو اوردم ها

پست چهل و هشت ↓↓↓

یه فکری به حال شام بکنین من که حوصله ندارم خودتون پاشین یه چیزی درست کنین

_الان یه چیزی واستون درست میکنم انگشاتونم بخورین

نیم ساعت بعد سوزان گفت بفرمایید شام وقتی رفتیم اشپزخونه یه تابه بزرگ وسط میز بود چن تا

قاشقم

توش گذاشته بود داخل ماهی تابه رو نگا کردم یه عالمه نیمرو درست کرده بود رب هم بهش زده

بود

_این بود غذات

_بیا بشین کوفت کن بینم اینم از سرت زیاده نکنه انتظار داشتی کباب واست درست کنم ها

_باش دیونه دستت درد نکنه

نشستیم غدامونو خوردیم رفتیم آماده شم یه تونیک صورتی با شال و شلوار سفید پوشیدم صندل بند
انگشویه

ساحلیمم پام کردم رفتیم پایین سوزان آماده و گیتار به دست وایساده بود

_بریم

_بریم!

وقتی رفتیم بیرون از دور دیدم ک اتیش روشن کردن رفتیم جلو و سلام بلندی دادیم نرجس کنار
خودش

واسمون جاباز کرد و نشستیم دنبال سانیار میگشتم ک رو به روم نشسته بود داشت نگام میکرد
ناخوداگاه یه

لبخند زدم که جوابمو داد به چشماش خیره شدم دنبال یه چیزی میگشتم ک منو داشت اتیش میزد
ولی

این چشا سرد سرد بودن هیچی نداشت چرا من اینجوری میشدم چرا با لبخندش دلم میلرزید تموم
تنم گر

میگرفت چرا چرا با صدایه دست و سوت به خودم اومدم سوزان گیتارو داده بود دست سپهر .سپهر
داشت

میخوند

(دلم برات تنگ شده بازم چقد بااین غمها بسازم چرا نمیای تو عزیزم طاقت ندارم ،تونستیو حال
عجیبه دلم

تو دنیا غریبه چرا نمیای تو عزیزم طاقت ندارم ،میدونی که پیش تو قلبم گیره اگه بری دل میمیره
پیش اون

چشمایه نازت دلم اسیره(دلم دوباره هوایه چشمایه سانیارو کرد بهش نگا کردم بازم نگاش به من
بود اخه

ینی چی چرا اونم نگام میکنه باز دلم لرزید باز حس دوست داشتنش بیشتر شد میخواستم تو نگاش
تحلیل

برم میخواستم از چشم بخونه چقد دوسش دارم ،،،استاد نبی زاده هم پاشده بود داشت میرقصید
همین ک

استاد بلند شد همه بلند شدن و جیغ میکشیدنو میرقصیدن ولی من و سانیار همونجور به هم خیره
بودیم

(تو که همه عشقمو چون منی چرا میخوای دل بکنی پیش اون چشمایه نازت دلم اسیره) استاد دست
سانیارو

گرفت بلندش کرد نگامون از هم دور شد یه لحظه متوجه شدم سهیل نگام میکنه بهش توجهی
نکردم سرمو

پایین انداختم تو افکار خودم غوطه ور بودم نفهمیدم کی رقصیدنشون تموم شد کی نشستن .
همه خسته شده بودن یکی یکی داشتن خاطرات اول دانشگاه رو میگفتن لاله گفت استاد شما چه
خاطره ای

دارین

سانیار گفت از دانشگاه خودم یا دانشگاه شما

_ نه دانشگاه ما چه چیزی تویه ذهنتون موندگار شده

سانیار گفت

اسیر یه نگاه شدم...

پست چهل و نه ↓↓↓

-اسیر یه نگاه شدم

صدایه همه بلندشده بود ولی من مردم همون لحظه دنیارو سرم اوار شد قلبم از کار افتاد مغزم
منجمد شد

هیچی نمیفهمیدم پس عاشق بود اونم عاشق بود مثله من عاشق کی بود مثله من کی رو دوست
داشت

عاشق کی ینی کی بود ،پس عشق من چی دوست داشتن من چی ،من چیکار کنم،من دیگه نابودم این
عشق

رو کجا ببرم باهاش چیکار کنم این دل رو چطوری اروم کنم ،نه نه دروغه اون عاشق هیشکی
نیس،ولی

خودش گفت اسیر یه نگاه شده ،کیه ک سانیار مغرور اسیرش شده اون لعنتی کیه این چشا مال
کیه،دیگه

هیچی نمیشنیدم پاشدم بی جهت راه افتادم قدم میزدم صدایه پایه یکی اومد سرمو برگردوندم
نرجسو پشت

سرم دیدم

_توبراچی اومدی

بودن به نرجس زنگ زدم گفتم اونام بیان بیرون تا باهم بریم ،همزمان بامن اونام اومدن بیرون به سمت

همون جایه دیشب راه افتادیم

پست پنجاه و یک ↓↓↓

چن تا حصیر پهن کرده بودن دوسه تا منقل هم با پایه گذاشته بودن رسیدیم بهشون سلام کردیم نگام از

اول به سانیار بود وقتی سلام کردیم سرشو بلند کرد نگام کردو دوباره با منقل مشغول شد سوزان گفت :تا

نهار آماده میشه ماهم میریم کنار دریا اینطوری حسش نمیکنم تا پامو تو اب نزارم ،سپهر گفت :قربون خانم

خلوچلم برم که دریا به این بزرگی رو حس نمیکنه تا وقتی پاهایه قد مورچه شو نزاره تو اب برو نهار آماده

شد به روچشم صدات میزنم

_ افرین ؛درضمن خلو چل عمته

_ عزیزم منو تو نداره هر دو مون یکی هستیم

صدایه خنده استاد صدایی و نبی زاده بلند شد

دست همه تو این سفر براشون رو شد حتی فهمیدن منو سانیار فامیلیم چون سانیار توماشین پیش اونا به

من زنگ زده بود.

بادختر رفتیم کنار دریا

هیلا _____

وای خدا مرگم بده این چرا اینجوری صدام میزنه قلب من ضعیفه یهو سخته میزنم میمونم رودستش برگشتم

_ بله استاد

_ تو دریا نرو مریض میشی

واییییییییییی خدا یادش بود من خودم یادم نبود این دیگه چی بود وقتی مال من نیست چرا اینجوری

رفتار میکنه

_بله حتما ممنون

حتما باز نخواستہ پیش بابام شرمندہ باشہ

سوزان گفت: استاد چیکارت داشت

_هیچی

_والا هر دو تون مشکوک میزید چیزی بینتون هست؟؟؟

از ته دل خواستم چیزی بینمون باشہ

_نه

_اره جون عمت باور کردم، چرا بین این همه فق به تو زنگ میزنہ چرا همه رو به اسم فامیلی صدا

میزنہ

تورو به اسم چرا فق رو جناب عالی غیرت دارہ اصلا بگو بینم الان واس چی صدات زد

اگہ میگفتم مهر صد درصدی رو میزد به رابطه ما

_هیچی ول کن توهم

_اره جون خودت نگو باشہ ولی خر نیستم دیشب دیدم چطوری وقتی لاله ازش پرسید گفت اسیر یه

نگاہ

شدہ و چشاش به تو بود وسط این همه چرا نگاش به تو بود

_توروخدا راست میگی

_بیا بین چ ذوقی کرده هنوزم میگہ چیزی بینمون نیست

_بخدا نیست

_پس چیہ

پست پنجاه و دو ↓↓↓

جریان رو برایہ سوزان تعریف کردم

گریم شروع شدہ بود و داشتم با گریہ حرف میزدم تو اغوش سوزان فرو رفتم

_واقعا هیلا شکہ شدم این همه وقت شما فامیل بودین و ما نمیدونستیم عجیب تر ازاون اینہ ہم

دیگہ رو

دوست دارین و بهم نگفتین

_اون منو دوست ندارہ دیدی دیشب گفت کہ اسیر یه نگاہ شدہ

_بخدا نگاش به تو بود من فک کردم کہ باهم رابطه دارین کہ انقد عمیق به ہم نگا میکنین من جات

بودم

میرفتم همه چیه بهش میگفتم

_خودم بارها تصمیم گرفتم برم همه چیه بگم ولی اگه ردم کنه اگه بگه منو نمیخواه اون موقع ک

داغون تر

میشم

_نه هیلا بخدا میگم نگاش عاشقونس مگه میشه اخی خودت راه رو واسش باز کن تو برو حرف دلتو

بگو اونم

حرف دلشو میگه شاید اونم از این میترسه که تو ردش کنی پس تو پا جلو بزار ;نزار شرمنده دلت

بشی هیلا

فکر کن به خاطر غرورت از دستش بدی و بزاری مال یکی دیگه بشه تحمل میکنی ها میتونی؟؟؟

_نه نه نمیتونم اون روز روز مرگمه سوزان نگو توروخدا

_بین نمیتونی حتی تصورشو بکنی پس شرمنده خودت نباش تو یه فرصت مناسب باهاش حرف

بزن

_اگه رد کنه

_دختر توچرا انقد خری اخی بین حتی الانم نگرانت شده دیروزم اون غیرت خرکیش گل کرده بود

_عه درد بیشعور

_پاشو پاشو غمبرک نرن میخواستم تلافیه کار صبحو تو سرت دربیارم ولی نمیتونم استاد بام لج

میفته ،نمره

نمیده از کلاس بیرونم میکنه

میگم چرا روز اول پاچمو گرفتی وقتی گفتم عجب تیکه ایه

_سگ خودتی

با خنده رفتیم پیش دخترا همشون تا کمر تو اب بودن اخی که دلم میخواست ولی هر بار از دهنم در

می اومد

نرجس گفت:بابا کجایی سوزان ناسلامتی تو هوس اب بازی کرده بودی

_بیخی میخواستم کار صبح هیلا رو تلافی کنم که خانم نازک نارنجین تب میکنن

واسشون ماجرارو تعریف کردو نرجس گفت استاد صدامون زده ک بریم نهار امادس .

سر سفره سهیل گفت امشب تو ویلایه من مهونیه همتون دعوتین ;سانیار هم گفت اقایه امیری لطفا

مشروبات

رو به هیچ وج نزارید اگه این بار گیر بدن نه نامه دانشگاه کار سازه نه استاد پس رعایت حال استاد
نبی زاده

رو هم بکنین ;سهیل هم گفت اے بچشم استاد فروتن

فروتن رو با حالت مسخره ای گفت

سوران اومد دم گوشم گفت ک باید بریم خرید هیشکی نمیدونس قراره مهمونی برپا بشه لباس
نداریم

پنجاه و سه ↓↓↓

آماده رفتن به خرید شدیم .

هر کدوم لباسامونو خریدیمو برگشتیم ویلا و پریدیم تو اتاقامون خیلی دیر شده بود از بس تو بازار
گشتیم

موهامو شلاقی اتو زدم بالایه سرم بستم هیچ وقت دوست نداشتم موهامو باز بزارم همیشه همین
مدلی

میبستم خط چشممو کشیدم دیگه استادی شده بودم راحت میتونسم خط بکشم رژلب جگریمم زدم
یه

تینک جگری تا بالایه زانو خریده بودم با ساپورت مشکی و کفش پاشنه ده سانتیه جگری،اونارم
پوشیدم

عطرمو رو خودم خالی کردم مانتو شالمو برداشتم رفتم بیرون سوزان صدام زد ک برم زیپ لباسشو
بالا بکشم

همه لباس بلند خریده بودن فق لباس من کوتاه بود شیداهم آماده شده بود .

چون با این کفشا نمیتونستیم رو گلها راه بریم با ماشین رفتیم .وقتی وارد ویلا شدیم صدایه موزیک
کرکنده

می اومد و برق خاموش شده بود و نور سبز و قرمز پخش میشد ،رفتم پیش نرجس و فرناز نشستیم
دم گوش

نرجس گفتم مگه قرار نبود رعایت شه این دیگه چ وضعشه همه این وسط ولوان

_نمیدونم سانیار هم اومد عصبانی شد و با سهیل رفتن،

چن دقیقه بعد برق روشن شدو صدایه موزیک رو آوردن پایین هیچ مشروبی دیده نمیشد ولی این
پسرا داشتن

وول میخوردن کم کم وسط سالن هم خالی شد سهیل اومد گفت شام رو گذاشتن هرکی بره واسه خودش

برداره. وقتی غذا میکشیدم سانیا رو دیدم که با استاد صدایی گرم صحبت بود و متوجه من نشد برگشتم سر

جام یکم بعد یکی اومد یه صندلی وسط سالن گذاشت و سانیا گیتار به دست اومد روش نشست، لاله گفت

استاد نکنه میخواین واسمون اهنگ بزنین_بله، شروع کرد به زدن یه ملودی همه دورش جمع شدن منم تو

اون جمع بودم نگاه میخ من شدو و شروع کرد به خوندن) یه نگاه تب دار مونده تویه ذهنم، عاشق شدم

انگار اروم کم کم چشمایه قشنگت همش روبه رومه اگه باشی بامن همه چی تمومه تیکو تیک ساعت

رو دیوار خونه دیگه وقت عاشق شدنه دیونه دلو بزنی به دریا انقد نگو فردا، اخه خیلی دیره دیر برسی میره، تو

عزیز جونی نگو نمیتونی واسه دل خستم تا ابد بمونی، اره تو همونی ماه اسمونی واس دل خستم تو سایه

بونی تو عزیز جونی نگو نمیتونی (نگاشو از نگام برنمیداشت داشتیم دیونه میشدم قلبم داشت از جاش کنده

میشد انگار جاش تنگ بود میخواست بیاد بیرون) تیکو تیک ساعت ملودیه گیتار دوتا شمع روشن دوتا چشم

بیدار سر یه دوراهی یه دل گرفتار بی قرار عشقو وسوسه دیدار (خدا ینی حرف سوزان راست بود چرا وقت

خوندن نگاهش به منه این اهنگ پر از حرفه سانیا از دیروز سانیا همیشه نیست فرق کرده انگار یکی

دیگس یکی ک عاشقه

دستم توسط کی کشیده شد....

پست پنجاه و چهار ↓↓↓

دستم توسط یکی کشیده شد نفهمیدم کی بود داشت منو دنبال خودش میکشوند از جمع خارج شدیم

تونستم طرفو ببینم

_ اقایه امیری ولم کنین دارین چیکار میکنین

از در سالن خارج شد

_ اقایه امیری باشمام میگم ولم کنیم

انگار نه انگار دارم باش حرف میزنم وارد حیاط که شد به سمت پشت حیاط داشت میرفت دستامو انقد

سفت گرفته بود هر چی تقلا میکردم نمیتونستم از دستش در بیارم

_ این کارتون خیلی زشته باشمام میگم ولم کنین حرف حالتون نیست

یه دفعه وایساد و جلوم ایستاد

_ نه حالیم نیست من دوست دارم تو چرا نمیفهمی تحمل ندارم اون جوری به اون عوضی خیره بشی دیونه

میشم میبینم میفهمی

اومد جلو شونه هامو گرفت و تکونم میداد طوری نعره میکشد میترسیدم جیکم دربیاد

_ لعنتی چرا منو نمیخوای چرا عشق منو قبول نمیکنی چرا چرا بفهم اخرش مال منی حتی اگه شده اون

عوضی رو از رو زمین محوش کنم تورو مال خودم میکنم

عین دیونه ها تکونم میداد شونه هام درد گرفته بودن ترسیدم بلایی سر سانیار بیاره دهن وا کردم حرف بزnm

_ چی میگی تو دیونه شدی مگه زوره دوست ندارم

حرفمو با گذاشتن لباش رو لبام قطع کرد حین وحشیا داشت بوسم میکرد هرچی تلاش میکردم لبامو دو

کنم بیشتر میچسپوند سرمو گرفته بود سرشو یکم دور کرد به چشماش نگا کردم انگار تو این دنیا نبود ولی

مست ک نبود چرا اینجوری میکرد دوباره سرشو آورد جلو انداخت تو گودیه گردنم حالت تهوع گرفته بودم

به گریه افتادم و داد زدم

_چی از جونم میخوای روانی ولم کن
انقد سفت منو تو اغوشش گرفته بود هرچی با تکون دادن سرم میخواستم مانعش بشم نمیشد
یه دفعه ازم جدا شد سانیار بود از پشت از من جداش کرد
_چیکار میکنی کصافت زنت نمیزارم
یقشو گرفت یه مشت روانه فکش کرد
سهیل چون تعادل نداشت افتاد رو زمین سانیار به جونش افتاده بود انقد زده بودش کل صورتش
توخون
غرق بود
هل شده بودم فق سرجام جیغ میزدم و میگفتم توروخدا ولش کن نمیدونستم چیکار کنم سهیل هیچ
تکونی
نمیخورد فق مشت سانیار بود بهش میخورد رفتم جلو دستاشو گرفتم
_توروخدا پاشو کشتیش ولش کن میبینی ک هیچ تکونی نمیخوره دستاشو از دستم بیرون کشید
دوباره
چن تا مشت بهش زد همزمان هم بهش میگفت کصافت اشغال دوباره دستاشو گرفتم و کشیدم بلند
شد یه
لگد به شکمش زد .
دستام که تو دستش بود رو کشید و منم دنبال خودش انقد تند میرفت پاهام درد گرفته بود از ویلا
خارج
شد میترسیدم چیزی بگم منم عین سهیل له و لورده شم از ویلا ها دور شده بودیم نزدیک دریا یه
دفعه
ایستاد چون تند راه میرفتم و یه دفعه ایستاد تعادل رو از دست دادم از پشت خوردم بهش
برگشت روبه روم
تند تو اغوشم کشید
پست پنجاه و پنج ↓↓↓
نفس نفس میزد صدایه قلبشو میشنیدم
نفسم قطع شده بود ولی اروم شده بودم نمیدونم چن ثانیه چن دقیقه چن ساعت گزشت صدایه قلب
اونم
اروم شده بود

صداشو کنار گوشم شنیدم

_حالت خوبه

سرمو به نشونه اره بالا پایین کردم دلم میگفت وقتشه حرف بزnm دیگه وقتش بود این حسو اونم بدونه

حس میکردم دوست داشتن سانیارو حس میکردم الان که تو اغوششم باید حرف بزnm اهنگ عاشقونه قلبشو

حس میکردم ازه ته دلم صداش زدم

_سانیار

_جووونم

چشمامو بستم از عمق وجودم گفتم

_دوست دارم خیلی دوست دارم

بیشتر تو اغوشش فرو رفتم سانیار یکم منو از اغوشش دور کرد نگام میکرد ولی من طاقت نداشتم دربرابر

نگاه سوزانش سرمو زیر انداختم، دستشو زیر چونم برد و سرمو بالا نگه داشت دوباره دستاشو دور کرد

دوباره تو اغوشم گرفت هیچی نمیگفت ولی تودلم عروسی به پا بود بالاخره تموم شد گفتم اخرش گفتم

دیگه مال من شد تو اغوشش بودم

دستاشو از دور کمرم جدا کرد و از خودش دورم کرد نگاش تو چشمام بود نگاش لغزید اومد رو بینیم باز

لغزید اومد رو لبام نگاش ثابت موند سرش داشت می اومد جلو قلبم داشت از جاش کنده میشد نفسم قطع

شده بود نه جرعت داشتم حرکتی انجام بدم نه قدرت داشتم چیزی بگم تپش قلبم داشت دیونم میکرد

چشمامو بستم

خیسیه لباشو حس کردم

اولش شکه شدم باورم نمیشد ولی ناخوداگاه همراهیش کردم، قلبم اروم گرفت نفسم برگشت سر جاش ولی

پاهام میلرزید داشتیم پس میفتادم .

_ لازم نیست به مهمونی برگردیم به نرجس بگو وسایلاتو واست بیاره

_ باشه

دستامو گرفت به سمت ویلا به راه افتادیم سرموچرخوندم باورم نمیشد الان دست سانیار بود تو دستایه من .

وقتی رسیدیم ویلا گفت فردا برمیگردیم نمیخوام چشم به اون عوضی بیفته

_ باشه

ازهم خداحافظی کردیم و رفتم تو ویلا دروبستم و بهش تکیه دادم چشمو بستم صحنه بوسیدنش

جلو چشم

نقش میبست خنده اومد رو لبام

ینی تموم شد دوری تموم شد دیگه مال منه قهقهه ای زدمو و پریدم تو اتاقم

پست پنجاه و شش ↓↓↓

لباسامو دراوردم رفتم حموم انقد خوشحال بودم مٹ بچه ها با کف بازی میکردم .

بالاخره از حموم دل کردم و افتادم تو تختم دلم میخواست گوشیو بردارم بهش زنگ بزnm هیچی

نشده دل

تنگش شدم انگار خیلی وقته باهاشم

گوشیو برداشتمو دستم رو شمارش بود نوارو بکشم نکشم

غرورم بهم اجازه نمیداد بیخیال زنگ زدن شدم یه مسیج بهش داد

-شبت اروم

درجا جواب اومد

_ شبت بخیر

به سوزان هم مسیج دادم ک مانتو و کیفمو بیاره

چقد خوشحال بودم ینی خوشحال تر از من هم تو دنیا بود

نه به خدا نبود همه که سانیارو ندارن همه که عاشق سانیار نیستن

هرکاری میکردم خوابم نمیبود چشمامو میبستم صحنه بوسیدنش می اومد جلو چشم باز میکردم با

چشایه

باز میرفتم تو فکر به همه چی فکر میکردم به اهنکش به غیرتی شدنش به نگاهاش به اون چشا که

اسیرش

شده بود حتی تو خوندن هم گفت چشمايه قشنگت همش روبه رومه .
اهنگ رامین بی باک رو پلی کردم صداشو بالابردم و باصدایه بلند گوش میدادمو میخندیدم باورش
اسون

نبود حرف دلمو زدم اغوششو تجربه کردم بوسیدنشو چشیدم
نمیدونم کی خوابم برد صبح که چشمامو باز کردم حس قشنگی سرازیر وجودم شد گوشيو برداشتم
نگاش

کردم بینم خبری ازش نیست یه میس کال و یه مسیج داشتم ،مسیج رو باز کردم گفته بود
سلام صبح بخیر زنگ زدم جواب ندادی انگار هنوز خوابی من امادم توهم هروقت آماده شدی زنگ
بزن راه

بیفتیم

لبخند دوباره مهمون لبام شد

به نرجس زنگ زدم

_ الو سلام نرجس من دارم برمیگردم توهم آماده شو

_ وا چی چیو برگردی کجا آماده شم

_ توراه واست میگم تو آماده شو

_ دخترارو چیکار کنم

_ مگه نگین اینجا ویلا نداره خب بگو یه مشکلی پیش اومده من باید برم اونام خودشون میرن دیگه

_ باشه، راستی دیشب چی شد

_ بعدن واست تعریف میکنم

_ بای

_ تاهای

دست و صورتمو شستم رفتم پایین هردوشون بیدار بودنو داشتن صبحونه میخوردن

_ سلام صبحتون بخیر

_ سلام بیا بگو بینم دیشب چی شده بود تو و سانیار کجا غیب شدین ،چرا سهیلو اش و لاش آوردن

تو ویلا

جریان رو واسشون تعریف کردم

شیدا گفت صب کنید بینم چی میگید من گیج شدم مگه تو و سانیار باهم بودین

اون بیچاره چون از هیچی خبر نداشت گیج شده بود ماجرارو واس اونم تعریف کردم

صدایه سوزانم به هوا رفت گفت: دیدی گفتم اونم دوست داره
از رو صدلی پاشدمو قر میدادم واس خودمم اهنگ میخوندم

_ تازه دستور داده برگردیم

_ بیخود کرده پس ما چی

_ شما که اینجا میمونین

_ باش برید به درک

_ خیلی بیشعوری

_ میدونستم، دیشب دلم برا سهیل سوخت ولی حقش بوده

پست پنجاه و هفت ↓↓↓

صبحونمو خوردمو رفتم بالا لباسامو جمع کنم

نرجس هم زنگ زد گفت که امادس

میخواستم به سانیار زنگ بزنم دستام میلرزید انگار اولین بارم بود

شمارشو گرفتم و منتظر موندم جواب بده

_ الو

_ الو سلام

_ سلام

_ ما آماده ایم

_ باشه تا نیم ساعت دیگه بیاید بیرون

_ باشه

یکم منتظرش موندم هیچی نگفت

_ خب کاری نداری

_ نه

_ خداحافظ

_ خداحافظ

دلخور شدم که چرا انقد سرد جوابمو داد

چمدونمو برداشتم رفتم پایین کم کم از سوزان و شیدا خداحافظی کردم و رفتم و گفتم وقت رفتن

کلیدارو

بدن مش رحیم نرجس هم اومده بود بیرون

بعد چن ديقه سانيار هم اومد با سوزان و شيدا احوالپرسی کرد و گفت راه بيفتيد که ديره
چمدونمو تو ماشين گزارشتمو ازشون خداحافظي کرديم .
نرجس تو ماشين ازم پرسيد جريان چيه واس اونم تعريف کردم باورش نميشد خودم به سانيار
اعتراف کردم

_هيلا يني خودت به سانيار گفتي دوشش داري
_اره خب چيكار كنم دوشش دارم داشتم واسش پر پر ميشدم
_ولي خوب سهيلو له و لورده كرده بود
_اره به زور نميتونستم جداش كنم
بيخيالم شدو ساكت شد
چن ساعتی تو راه بوديم سانيار راهنما زد و کنار يه رستوران نگه داشت پياده شديم و رفتيم تو.
رفتار سانيار خيلي سرد شده بود اخماش توهم بود حتی يک کلمه هم حرفی نزد دل منم گرفته بود
ميخواستم بدونم چيشده ک ناراحته چرا اصلا چیزی نميگه ; غدامونو خورديمو و دوباره راه افتاديم
نزديكايه

شب بود رسيديم
نرجسو رسوندمو خودمم رفتم خونه مامان اينجا بيدار بودن خبر داشتن من ميام يكم نشستيمو بعد
باهليا

رفتيم اتاقتش
از هليا پرسيدم عروسيش كي هست
_دوازه مرداد

دوست داشتم از سانيار بگم واسش ولي ميترسيدم چن ديقه حرف زديم چون خسته بودم خوابيدم .
صبح که بيدار شدم به گوشي نگاه کردم خبری از سانيار نبود
دست صورتمو شستم رفتم پايين مامان و دايه تو اشپزخونه بودن
_صبح بخير

_صبح بخير مامان جان زود بيدار شدي خسته راه بودی
_نه مامان جان عادت کردم زود بيدار شم هليا کجاست با بابات رفته کارخونه يکی ازبا يکی دوستايه
بابات

قرار کاری داشت

پست پنجاه و هشت ↓↓↓

حوصلم سر رفته بود نزدیکایه ظهر بود ولی از سانپار خبری نبود دلم میخواست بهش زنگ بزئم
ولی چرا

اون زنگ نمیزد چرا من بزئم حتما نمیخواست یا کار داشت پس منم مزاحمش نمیشم
بابا و هلیا واس نهار اومدن نهارو دور هم خوردیم
عصر شدو از سانپار خبری نشد استرس داشتم نمیدونم چرا ولی عجیب استرس داشتم به نرجس
زنگ زد

باش حرف زد نرجس گفت که بهش زنگ بزئم نکنه اتافقی افتاده باشه
حرف نرجس شد هیزم رو اتیش
شمارشو گرفتم یه بوق دو بوق سه بوق...
جواب میداد

دوباره شمارشو گرفتم بعد سه بوق صداس تو گوش پیچید
_ الو

_ الو سلام چرا برنداستی

_ دستم بند بود کاری داشتی

_ نه فق بیخبر بودی گفتم بهت زنگ برنم

_ ممنون

یکم منتظر موندم هیچی نگفت

_ خب خداحافظ

_ خداحافظ

رفتارشو درک نمیکردم چرا اونجوری سرد حرف میزد
یه هفته از اومدنم به شیراز میگذشت و از سانپار خبری نبود دوروز بعد اون روز ک خودم بهش زنگ
زدم، باز

خودم زنگ زد ولی به همون سردی جوابمو داد منم گفتم دیگه زنگ نمیزئم ولی یه هفته گذشته
بود

خسته شده بودم دلم طاقت نداشت باید باهاش حرف میزد
شمارشو گرفتم

_ الو

_ الو سلام میخوام ببینمت

_ کار دارم نمیتونم

_ کارم واجبه

_ کی

_ الان

_ نزدیک خونتونم بیا پارک رو به رو خونتون

یه مانتویه ابی با شال و شلوار هم رنگش پوشیدم رفتم بیرون از دور ماشینشو دیدم

سوار شدم

_ سلام

_ سلام

یکم منتظر موندم نمیدونستم چی بگم زبونم نمیچرخید قفل شده بود هر حرفی که باخودم تمرین

میکردمو

بش بگم از یادم رفته بود اصلا انگار هیچ حرفی نداشتم

بالاخره زبون باز کردم

_ دلیل رفتارات چیه

_ کدوم رفتار

اب دهنمو قورت دادم

_ همین که زنگ نمیزنی همین که من زنگ میزنم سرد جوابمو میدی

_ دلیلی ندارم زنگ بزنی دلیلی ندارم باهات گرم حرف بزنی

وای خدا این چش شده ینی چی دلیلی نمیبینه مگه میشه اون شب اون اغوش اون بوسه اینا یادش

نبود

_ پ پ پس اون شب

_ اون شب رو فراموش کن نه تو چیزی گفتی نه من کاری انجام دادم

_ همین

_ همین

پست پنجاه و نه ↓↓↓

_ من نمیتونم فراموش کنم

_ ببین هیلا هم حرف من هم کار تو اون شب یه اشتباه بود و سلام

چی اشتباه بود خدا ینی چی چرا این اینجوری میکنه از ماشین بدون خداحافظی پیاده شدم بغض داشت

خفم میکرد به سمت پارک را افتادم به همین راحتی فراموش کنم بوششو، اغوششو، جونم گفتنشو، اهنک

قلبشو، دوست داشتنشو، فراموش کنم

غرورمو نشکستم که به یه فراموشی بسپارمش

این عشق اونقدر کم نیس که فراموش بشه ریشش قویه

نه نه نمیتونم فراموش کنم من نمیتونم

اشکام سرازیر شده بود و داشتم با صدایه بلند گریه میکردم هر کی از کنارم رد میشد بهم یه نگاهی مینداخت.

چن ساعتی تو پارک موندم وقتی اروم شدم برگشتم خونه یه راست رفتم اتاقم نمیخواستم هیشکی منو

اینجوری با این چشا بینن واسه شامم نرفتم پایین، چشمامو باز میکردم حرفایه سانیار تو سرم اکو میشد

اون شبو فراموش کن چشمامو میبستم اون شب لعنتی جلو چشم نقش میبست اهنک رامین بی باک رو

پلی کردم تا صبح گریه کردم اخرش نفهمیدم ساعت چن بود خوابم برد .

یه ماه از اون روز نحس میگذشت خواب و خوراک نداشتم انقد تو خودم فرو رفته بودم که مامان بابا نگرانم

شده بودن هیلا ازم میپرسید شکست عشقی خوردم، ولی نمیتونستم چیزی به هلیا بگم برادر شوهرش بود

نمیشد

انقد دلتنگ سانیار بودم که داشتم دیونه میشدم چن باری میخواستم بش زنگ بزnm ولی نمیتونستم بازم

غرورمو بشکنم، تواین مدت سهیل چن باری زنگ زده بود و هی معذرت خواهی میکرد میگفت تو حال

خودش نبوده مست بوده ولی اون اصلا هیچ مشروبی نخورده بود، میخواستم شمارمو عوض کنم ولی به

امید اینکه سانیا ر به روزی زنگ بز نه نگهش داشته بودم، به شب عمو احد اینا اومدن به دفعه عمو گفت

میخوام عروسم بشی هنگ کرده بودم خودم حالو روزم خوب نبود اینام اومه بودن خواستگاری، نرجس

گفته بود جواب منفیه من هیچ تأثیری رو دوستیمون نمیزاره چون خودش عاشق بود دردمو درک میکرد

، جواب منفی دادم چون دوسش نداشتم چطور میتونستم به یکی غیر از سانیا ر فکر کنم . عروسیه هلیا نزدیک میشد همه اماده تدارکات بودن ولی من هیچ شوقی نداشتم ، هلیا با ذوق و شوق لباساشو جهازشو مشونم میداد ولی من باهمون سردی جوابشو میدادم از خودم بدم می اومد که اینجوری

بهش تبریک میگم ولی دست خودم نبود هیچ شوقی درونم به پا نبود خودم باورم نمیشد همون هلیا باشم. نرجس و هلیا نگرانم بودن ، هلیا بزور منو برد واسه خرید روزی که ازم پرسید چی میپوشم بش گفتم

یکی از همین لباس قدیمیا به زور منو برد خرید به بلند شب کاربنی که پارچش اکلیلی بود و به کت هم

روش بود خرید، کیف و کفش ستش رو هم واسم گرفت

پست شصت ↓↓↓

هلیا از ارایشگاه خودش واسم نوبت گرفته بود واسه روز عروسی به جایه اینکه من همراهش باشم من کاراشو

انجام بدم برعکس شده بود اون کارایه منو انجام میداد

همش میگفت تو خواهر عروسی همه نگاشون به تویه باید بهترین باشی ، مگه میشه اینجوری مث مرده ها تو

عروسی ظاهر بشی ، ولی چه فایده که نگاهها به منه وقتی نگاه سانیا ر به من نیست واسم سخت تو عروسیه خواهرمم باشم نگام به سانیا ر بیفته دیونه میشم، نه میتونستم فراموشش کنم نه

میتونستم به دستش بیارم اخ چطوری به دستش میاوردم وقتی که خودش منو نمیخواست حس میکردم

غرورم کاملا خورد شده.

روز عروسی رسید نزدیکایه ظهر با هلیارفتیم ارایشگاه به ارایشگر گفته بودم موهام ساده باشه
نزدیک

دوساعتی زیر دستش بودم، ارایشگر گفت که کارش تموم شده از تو اینه نگاهی به خودم انداختم
کل موهامو

فر درشت کرده بود و دوگششو جمع کرده بود لبامو صورتیه روشن زده بود که بیشتر گوشتی
نشون میداد،

پشت چشمام سیاه کرده بودو چشمام بزرگتر به چشم می اومدن، ارایشم غلیظ بود ولی قشنگ
خیلی

خشکل شده بودم

ارایشگر گفت ملوسک خانم یه لبخند هم بزنی بد نیست

زورکی لبخندی زدمو ازش تشکر کردم .

رفتم اتاقی که توش هلیارو آماده میکردن

_من تموم شدم میرم لباسامو بپوشم برم

_باشه قبل رفتن بیا نگات کنم ببینم خشکل شدی

_باشه

با کمک یکی از شاگردا لباسمو پوشیدم و از اینه قدی به خودم نگا کردم لباس خیلی قشنگ بود

کیپ بدنم

بود پارچه اکلیلش خشکلترمم کرده بود

ارایشگر گفت یه تاج این رنگی دارم صب کن واست بیارم بزاریش خشکلترم میشی

میخواستم بگم نمیخوام چون از تاج خوشم نمیاد ولی زود رفت مجال نداد حرف بزوم وقتی برگشت

دهنم

بسته شد تاج انقد خشکل و ظریف بود روش گلهایه ریز ریز کاربنی و نقراهی کار شده بود

تاج رو رو موهام گذاشت و گفت ماشالله ماشالله چقد خشکلی تو بخند بابا من اندازه تو خشکل بودم

دهنم

همش باز بودااا انقد بانمک گفت ناخواگاه خندیدم رفتم پیش هلیا

_من امادم پاشو نگام کن

هلیا پاشد همین که نگاش بهم افتاد هنگ کرد

_وای هلیا چی شدی تو معرکه ای

_ ممنون

_ کوفت ببین چ ماتم گرفته قهر میکنما

_ باشه بابا قهر نکن زشت میشی

_ افرین حالا شد، امشب مواظب خودت باش خیلی خشکل شدی

_ ممنون

_ انشالله عروسیت خواهر خشکلم

تو دلم گفتم یا عروس سانیار یا عروس خاک

پست شصت و یک ↓↓↓

ازشون خداحافظی کردم و بیرون سوار ماشینم شدم به طرف باغ حرکت کردم

وقتی رسیدم تالار بابا و اقایه فروتن با سانیار دم تالار ایستاده بودن یه سلام سرسری کردم و رفتم تو

سعی

کردم اصلا نگام به سانیار نیفته نصف مهمونا اومده بودن رفتم پیش نرجس و سمیرا که پیش هم

ایستاده

بودن

_ سلام

_ واییییییی چیشدی هیلا خیلی خشکل شدی

_ ممنون

_ کوفت این چ طرز حرف زدنه چرا اینجوری شدی چندشم میشه ازت

سمیرا راست میگفت خودم حالم از اخلاقم بهم میخورد، چیکار میکردم حوصله جواب دادن نداشتم

سمیرا دستمو گرفت گفت: بیا منتظر تو بودیم بریم وسط کمرم داره درمیره

_ حوصله ندارم شما برین

_ هیلا یکی میزنم پس کلت اون تاج خشکله بیفته ها این چ و طعنه خیلی بیجا میکنی عین پیزنا

بشیننی یه

گوشه و غمبرک بزنی این همه خشکل نکردی که کسی نیینتت

بعدش اومد دم گوشم گفت

_ بزار سانیار بترکه از حسودی

دهنم باز مونده بود این از کجا سانیارو میدونست وقتی تعجبمو دید گفت

و اچشواتو درست کن بابا زشت میشی من از اول میدونستم ازش خوشت اومده الانم فهمیدم حال
الانت به

اون مربوطه که درست فهمیدم ،خنگ خدا الان میگه نگا چ جوری ماتم گرفته پاشو برقص شاد باش
بزار

بترکه بهش بی محلی کنی بهتره

حرفایه سمیرا تکونم داد خودمم حس میکردم دیگه زیادی خورد شدم
با سمیرا و نرجس رفتیم وسط حس سبکی بهم دست میداد با خوشحالی داشتم میرقصیدم چشم رو
به

دنبال سانیار میچرخوندم ولی خبری ازش نبود ،انقد رقصیدم که خسته شده بودم رفتم نشستم یکم
بعدش

عروس داماد اومدن

سانیارو دیدم که با عروس داماد بود به جایه عروس به اون خیره شده بودم یه کت شلوار سیاه براق
با پیرهن

زرشکی و کراوات سیاه پوشیده بود یه دفعه برگشت نگاش افتاد به من و دوباره رو برگردوند ،چقد
دلتنگش

بودم خودمو باز زدم به بیخیالی رفتم پیش هلیا خیلی خشکل شده بود بهشون تبریک گفتم رامیارو
هلیا هر

دو از بس میخندیدن دهنشون یه ثانیه بسته نمیشد

چقد خوب بود هر دو عاشق هم بودن چقد خوب بود رامیارم هلیا رو میخواست چقد خشبخت بودن
از ته دل

واسشون ارزویه خوشبختی کردم .

نه دیگه به سانیار نگاه کردم نه فکر تا با سمیرا بودم از غصه خبری نبود .

نگاه خیره ارام رو حس میکردم شب خواستگاری گفتم که خشبختم میکنه گفت از بچگی عاشقم
بوده ولی

من چی من که دوسش نداشتم نمیتونستم باش ازدواج کنم .

شام رو سرو کردن بعد شام دوباره بزن و بکوب شروع شده بود سمیرا از نامزدش جدا نمیشد همش
مسخرش

میکردیم

پست شصت و دو ↓↓↓

انقد شاد شده بودم خودم تعجب کردم همونجا تصمیم گرفتم هیلایه سابق شم.
آخر عروسی اومد عروس کشون تو ماشین سمیر بودیم سمیر صدایه پخش ماشینشو تا ته بلند کرده
بود و

ویراژ میزد سانیار هم تو ماشینا بود
جلو خونه رامیار و هلیا همه پیاده شدیم رفتیم پیششون
بابا پیشونیه رامیارو بوسید و گفت: دخترمو میسپر دستت متمنم ازش مواظبت میکنی هر اتفاقی که
افتاد

پشت زنتو خالی نکن

رامیار دستاشو گذاشت رو چشاش و گفت بچشم
بابا پیشونیه هلیارو هم بوسید گفت: بابا جان هیچ وقت حرمت شوهرتو نشکون
مامان هم هردوشونو بوسید گفت خوشبخت باشین انشالله
جلو رفتم هردوشونو بوسیدم و رو به رامیار گفتم
_ نمیخوام خاله بشما زوده من هنوز جوونم
رامیار نگاهی به دوروبرش انداخت و گفت
_ کجایه کاری خاله جون چن ماهه دیگه به دنیا میاد
دهنم باز مونده بود هلیا گفت وا رامی نگو زشته
_ چشم خانمم

_ حالا زودباشین برین دیگه ما عجله داریم

_ ای خاک تو سر بچتون زشته بابا حیا کنین

_ شما حیا کنین اومدین اینجا که چی

ازشون خداحافظی کردیمو راهی خونه شدیم

لباسامو دراوردم رفتم حموم یه دوش ده دقیقه ای گرفتمو اومدم بیرون افتادم رو تختم خسته بودم

ولی

خوابم نمیبرد به رفتار سانیار فکر میکردم اصلا هیچ توجهی بهم نکرده بود مگه اینکه تصادفی نگاش

بمن

میفتاد

با فکرو خیال خوابم برد.

_هیلا دخترم پاشو داریم میریم خونه هیلا
_وای مامان کجا میخوای بری الان اونا خوابن
_زنگ زدم پروازشون ساعت دوازده باید واسشون صبحونه ببریم الانم حدیثه خانم با سانیار میان
اینجا
همین که اسم سانیارو شنیدم سیخ نشستم و گفتم باشه الان آماده میشم
وقتی رفتیم بیرون حدیثه خانم با سانیارجلو در منتظر بودن مامان گفت چرا نیومدن بالا حدیثه خانم
هم
گفت که دیره باید زود بریم .
راه افتادیم به سمت خونه هیلا وقتی رسیدیم اف اف رو زدیم
پست شصت و سه ↓↓↓
هیلا درو باز کرد و گفت که رامیار تو حمومه
هیلا آماده و ارایش کرده بود گفت بیا باهم چمدونارو ببندیم رفتیم کمکش سرگرم چمدون جمع کرد
هیلا
بودم
_به به سلام خواهر زن جان
_وای خدا سخته زدم چ خبرته
_نترس بادمجون بم افت نداره
چون متوجه نشدم کی اومد پشت سرم سخته ناقصو متمنن زده بودم
_دردم بخوره تو سر عمت
صدایه خندش بلند شد
_من که عمه ندارم
هیلا گفت بس کنین بینم بریم بیرون صبحونمونو بخوریم بریم خیلی دیر شده
قراربود برن ترکیه واس ماه عسلشون
چمدونارو آماده گذاشتیم جلو درو رفتیم صبحونه بخوریم
سرمیز نگام افتاد به دست سانیار که چقد قشنگ با اون انگشتایه کشیدش لقمه درست میکرد دلم
براش
ضعف رفت چقد سنگ دلو مغرور بود

خیره به دست سانیار چن لقمه خوردمو هلیا و رامیار گفتن که بریم دیره مامان و حدیثه خانم گفتن
شما

برین ما میزرو جمع میکنیم قران و اب به دست جلو در منتظر ایستاده بودن
هلیا و رامیار از زیر قران رد شدن و رفتن سوار شدن منم کفشامو پوشیدمو رفتم بیرون که سوار شم
وا این چرا رامیار هم پشت نشسته نکنه میخوان من جلو بشینم با این عبوس عم—را

درپشا رو باز کرد که بشینم رامیار گفت

—||| کجا کجا نکنه توهم میخوای اینجا بشینی

—اره برو اونور

—نخیرم برو جلو من این پشت کار دارم

چشام گرد شد چی چیو کار داشت

—مزه نریز برو اونور دیره

—نمیزارم روز اولی از زنم جدام کنی

—من که نمیگم جدا شو میگم برو اونور منم کنارت میشینم

—گفتم که کار دارم برو جلو خووو

به خاطر هلیا نبود عمرا میرفتم جلو(اره جون خودم نه که خودم دوست نداشتم)(صدایه خنده هر سه

تاشون

بلند شد

اخمامو توهم کردم رفتم جلو دست به سینه نشستم وسوسه میشدم به سانیار نگا کنم اون لبخند

خشکلاشو

بینم ولی غرورم اجازه نمیداد به بیرون خیره شدمو به هرچیزی جز سانیار فکر میکردم که نگام نره

سمتش

وقتی رسیدیم فرودگاه سانیارو رامیار چمدونارو برداشتن رفتن تو ماهم دنبالشون

وقتی از باجه رد شدن ماهم راه افتادیم برگردیم به خودم اومدم تازه به عمق فاجعه فکر کردم الان

من با

سانیار تنهایی

وایییییی خاک بر سرم شد رفت

پست شصت و چهار ↓↓↓

وای خاک بر سرم شد رفت ...

سکته رو نزنم خوبه ،باخودم گفتم برم سوار تاکسی شم باخودم تو خودم حرف میزدم،خدا من
چیکار کنم تو

ماشینش که نفسم قطع میشه ،چطوره اصن باش حرف بزnm بینم دلیل رفتارش چی بود ،نه نه همیشه
چیزی نمیگم ،به ماشین رسیده بودیم هنوز تصمیمو نگرفتم باهش برم یا اینکه برم سوار تاکسی
شم اصلا

چرا من خودم ماشین نیاوردم الان چیکار کنم

سانیار سوار ماشین شده بود شیشه رو داد پایینو گفت سوار نمیشی

دورباز کردم و نشستم همین که بوش پیچید تو بینیم نفسم قطع شد تپش قلبم بیشتر شده بود با
ناخونم با

پوست لبم ور میرفتم دلم میخواست حرف بزnm ولی نمیتونستم غرورم اجازه نمیداد ازیه طرفم
داشتم دیونه

میشدم که بفهمم دلیل رفتار سانیار چیه ،جو سنگین حتی صدایه نفس کشیدنمونم می اومد ،خیلی
خونسرد داشت رانندگی میکرد تو این ترافیک تو این گرما گیر افتاده بودیم تو دلم صدتا فش نصار
این عالم

کردم ولی اون اصلا هیچی انگار نه انگار که گرمه ک تو ترافیکیم،بادست خودمو باد میزدم سانیار که
دید

درجه کولر رو زیادتر کردو درچه هارو رو به من تنظیم کرد،لبخند اومد رو لبام

چن دقیقه بعد ترافیک تموم شد و راه ها باز شد انگار تصادف شده بود ،مامانم زنگ زد گفت که با
حدیته

خانم رفتن خونه ما ماهم بریم اونجا

امروز همه بامن لج افتاده بودن ،اخه مادر من الان وقت بود تو این دوتارو دعوات کردی خونمون ،تو
دلم

اشوب بود انقد پاهامو تکون دادم که سانیار متوجه شد نگاهی به پام انداختو دوباره رو کرد به راهش
.

بالاخره رسیدیم ماشین ایستاده و نیستاده پریدم پایین درو با کلید باز کردم رفتم تو خونه مامان و
حدیته

خانم تو پذیرایی نشسته بودن

_سلام

_بفرماید

_ممنون

کوفتت شه ،،،،ممنون

سینیو باز گزاشتم رو میز و خودم کنار مامان نشستم زیادی معذب بودم

_شرمنده حدیث خانم سرم یکم درد میکنه میرم استراحت میکنم

_این چ حرفیه دخترم برو

_مادر جان تب که نداری

_نه مامان جان صبح استراحت کامل نکردم واس اونه نگران نباشین

_با اجازه

_برو دخترم

رو تختم دراز کشیده بودم ،چرا نمیتونستم اون شبو فراموش کنم چرا دوست داشتن سانیار کم رنگ

نمیشد

هدفتمو گزاشتم و اهنک رامین بی باکو پلی کردم .

از تشنگی بیدار شدم اتاق تاریک بود گوشیو برداشتم به ساعت نگا کردم شش بود ینی سه

ساعت

خوابیده بودم

دست صورتمو شستم رفتم اشپزخونه یه لیوان پریخ کردم اب ریختم توش رفتم پیش مامان که رو

مبل

نشسته بود داشت کتاب میخوند

_سلام رفتن

_سلام دخترم اره بعد تو اونام رفتن سانیار گفت که کار داره

_وای مامان خونه بدون هلیا چقد سرده

_اره خیلی ولی هیچ وقت نباید به کسی وابسته باشیم بالاخره همه یه روز رفتنن چ ازدواج کنن چه

به

رحمت خدا برن بعد اونا فقط خود ماییم ک با این وابستگی میمونیمو زجر میکشیم

مامان راست میگفت من بدون اینکه با سانیار باشم بهش وابسته شده بودم و فقط خودم زجر کشیدم

پست شصت و شش ↓↓↓

دلَم میخواست با مامان حرف بزنم

مامان همه رو اروم میکرد کسی نبود بخاطر مشکلش بره پیش مامانم و دوباره نره، من چرا با اون حرف

نمیزدمو ازش کمک بخوام

_مامان

_جانم

پشیمون شدم میترسیدم غرورم پیش مامانم له بشه

_هیچی

_چیزی میخواستی بگی

_نه بیخیال

_باش دخترم هر وقت حس کردی میخوای حرف بزنی بیا پیش خودم

مامان هیچ وقت به انجام چیزی مجبور نمیکرد ولی نمیتونستم بزارم اونام بفهمن چ جوری بازیچه شدم به

اندازه کافی جلو دوستانم خورد شده بودم .

یه ماه گذشته بودو رامیار و هلیا از ماه غسلشون برگشته بودن تو این مدت فق یک بار سانیا رو دیدم اونم تو

خونه هلیا وقتی که دعوتمون کرده بود اون شب اصلا به سانیا نگا نکردم ولی سنگینیه نگاه اونو

حس

میکردم، یه کت دامن فیروزه ای پوشیده بودم هلیا میگفت با دامن خیلی تغییر کردم اولین بارم بود دامن

میپوشیدم حتی باباهم گفت ک خیلی بهم میاد .

با سمیرا و نرجس هر روز بیرون بودیم یه عالمه خرید کرده بودیم بعضی شبا خونه عمو میموندم بعضی

وقتام سمیرا می اومد خونه ما نرجس شبا نمی موند میگفت میخواد این چن روز رو با مامانش باشه .

هر دواز طریق سایت انتخاب واحد کرده بودیم پنج روز مونده به مهر میخواستیم حرکت کنیم آماده بودیم.

شبی ک فر داش حرکت میکردم هلیا و رامیار اومدن خونه ما اون شب هلیا پیشم موند تو اتاقم

خوایید

_ تو تهرانو من نمیدونم
_ دیشب رسیدیم
_ کی میری انتخاب واحد
_ کردیم
_ خب پس نهار میریم بیرون دلم براتون تنگ شده _ باشه
_ به نرجس بگو به ارشامم بگه بیاد منم به سپهر میگم
_ باش کار نداری
_ نه بای
_ بای
_ راستی هیلا
_ چیه باز
_ فردا تولد سپهره نمیدونم چیکار کنم
_ خب واسش جشن بگیر
_ کجا کافی شاپ رو عمرا نمیرم
_ خب پس خونه خودتون باباتم با آوردنگی پرتمون کنه بیرون
_ نمیدونم
_ مگه نگفتی سپهر خونه مجردی داره خب اونجا جشن بگیر
_ اره فکر خوبیه تو بیا باهم حرف میزنیم
_ باش برو گمشو
_ گوشو قطع کردم باش حرف میزدم تا شب ولم نمیکرد
_ به ساعت نگا کردم ساعت ده بود رفتم حموم یه دوش گرفتمو اومدم بیرون رفتم تو اتاقم چمدونو
_ باز کردم و
_ لباسارو تو کمد گذاشتم
_ ا کی بیدار شدی
_ وای سخته کردم دختر یه احنی اوحونی
_ ببخش
_ یه ساعتی میشه واسه نهار میریم بیرون بابچه ها
_ من با ارشام قرار دارم

_ سپهر و میلاد میان

_ باش پس برم آماده شم

پست شصت و هشت ↓↓↓

هر دو آماده بودیم سوار ماشین شدیم راه افتادیم سوزان گفته بود بریم یه رستوران نزدیک مرکز خرید که از

اونجا بریم خرید

وقتی رسیدیم سوزان و سپهر و ارشام اومده بودن

سوزانو بغل کردم و گفتم

_ دلم برات تنگ شده بود

_ خو قربونت میگفتی می اومدم گشادش میکردم

_ چطوری

_ زنگ میزدی دعوت میکردی خونتون

_ خب لوس خودت پا میشدی می اومدی

_ اخ من که دلم واست تنگ نشده بود

_ برو اونور ببینم

یا سپهر و ارشام دست دادم

چن دقیقه بعد شیدا و میلاد هم اومدن

عذارو سفارش دادیمو با خاطره تعریف کردن خوردیم

شیدا و میلاد گفتن که کار دارن باید برن

نرجس و ارشامم پرو پرو گفتن ک میخوان دونایی برن بیرون

_ هیلا تو خرید داشتی

_ نه

_ چرا خودت صبح گفتی خرید دارم

هی چشم و ابروشو تکون میداد

_ اها اره خرید داشتتم

_ خب پس بریم سپهر جان منو هیلا میریم خرید تو میای

_ نه عزیزم من نمیام باید برگردم شرکت زیاد کار ریخته سرمون

_ خب ما رفتیم

دستمو گرفت و دنبال خودش کشید
_ اروم بابا چ خبر ته
_ هیلا گیجم نمیدونم چیکار کنم
_ خب جشن رو تو خونه سپهر میگیریم الانم ک میریم خرید میکنیم دیگه
_ خب چطوری کلید خونشو گیر بیاریم
_ شاید یکی از دوستاش کلیداشو داشته باشه تو که باخواهرش دوستی شاید اون داشته باشه
_ نه اون نداره ولی سهیلو رادوین دارن
_ رادوین دیگه کیه
_ پسر داییشه
_ خب به یکی زنگ بزن دیگه
_ به سهیل زنگ میزنم
_ هم راه میرفتیم به سمت مرکز خرید هم سوزان حرف میزد
_ گوشو قطع کرد و گفت حله
_ به سپهر سوتی نده
_ نه گفت حواسم هست
_ رسیدم تو مرکز خرید
_ پست شصت و نه ↓↓↓
_ هیلا چی بخرم براش
_ نگی ساعت ها من ساعت نمیخرم
_ خب معمولاً یا ساعته یا ادکلن
_ من هیچ کدومو نمیخرم میخوام متفاوت باشه
_ خب ست لباس بگیر براش
_ نه بابا
_ خرس بگیر خیلی متفاوته ها
_ راست میگی
_ دیونه شدی من شوخی کردم
_ نه اتفاقاً من خرس میخرم
_ وای خدا خوب درو تخته رو جور کرده چقد باسپهر به هم میاین

_اره دیگه

تا طبقه اخر مرکز گشته بودیم من همون طبقه اول واسش ست کیف پول و کمر بند و دستبند چرم گرفتم

خیلی خشکل بود ولی سوزان هر خرسی رو که میدید میگفت کوچیکه بزرگتر میخواست دیونه شده بود

راست راستکی میخواست خرس بخره

_هیلا اونو نگا چ خشکله

به سمت اشارش نگا کردم یه خرس دو برابر من

_نگو که میخوای اینو بخری

_اره

_رنگشو نگا بابا ادم میتسه

_خو یه رنگ دیگشو میخرم

واینستاد من چیزی بگم رفت تو، به فروشنده گفت یا قرمز شو یا سفیدشو بده اونم گفت ک قرمز نداره ولی

سفیدشو داره،وقتی خرسه رو تو کارتنش گذاشت،کارتن تا سقف رفت

_شوزان الان این گنده یک رو چ جوری ببریم

_اوا خودت گنده ای سپهر خیلیم نازه

_سپهر وای خدا نکنه اسمشو سپهر گذاشتی

_اره

_اقا میشه کارتن رو واسمون جمع کنی و خرس رو جدا ببریم ماشینمون دور پارک شده

_اره میشه

_کارتن رو واسمون جمع کردو حساب کردیم اومدیم بیرون

من کارتونو گرفتم نرجسم خرسه رو بغل کرد البته بگم خرسه سوزانو بغل کرد انقد گنده بود

هرکی رد

میشد نگاهی بهمون مینداخت چن باری نزدیک رو پله برقیبا با سرمیخ زمین شیم هر بار یه جایه

خرسه گیر

میکرد

بالاخره رسیدیم پیش ماشینا

_خب پس من برم الانم ديگه نرجس رسیده

_ممنون هیلا زحمتت دادم

_خواهش این چ حرفیه

_فردا زود بیا ها دست تنهام

_باشه ادرسش رو بگو

سوزان ادرس خونه سپهر و داد و از هم خداحافظی کردیم

راه افتادم به سمت خونه

پست هفتاد ↓↓↓

وقتی رسیدم نرجس هنوز نیومده بود

تو اتاقم داشتم لباس عوض میکردم که صدایه در اومد رفتم بیرون

_اومدی

_اره

_دیر کردی

_وقتی اس دادی که تولد سپهره رفتیم کادو بخریم واس همین دیر شد

_چی خریدین

_ست ساعت

_چرا ست

_خیلی قشنگ بود دلم نیومد واس هر دو شون نباشه حالا از طرف هم منه هم ارشام ،تو چی خریدی

_تو کیفمه نگا کن

ساعتا خیلی خشکل بودن نرجسم از کادویه من خوشش اومد

شام خوردیمو یکم تی وی نگا کردیم خوابیدیم

صبح ساعت نه بود بیدار شدم به سوزان زنگ زدم گفت تو راه داره میره خونه سپهر ،نرجس هم

بیدار شد

صبحونه خوردیمو رفتیم آماده شدیم لباسایه شب رو تو یه ساک کوچیک گذاشتیم و رفتیم .

خونه سپهر یه اپارتمانی بود سوار اسانسور شدیمو تو طبقه پنج اومدیم بیرون زنگ واحد رو زدیم

،سوزان درو

باز کرد یه شلوار سنبادی پوشیده بود یه پیشبند هم زده بود دستکش دستش بود از قیافش خندم

گرفت

شبيه اين خدمتكارايي ك خونه رنگ ميكنن شده بود

_چه خشكل شدي

_ميدونم

_پررو

_به پا شما كه نميرسيم

_چش نخوري

_نه صبح مامانم اول اسپند دود كرد بعد راهيم كرد

_درد برو اونور بيايم تو

_بيا بابا

مانتومونو دراورديم رو به سوزان گفتم حالا چيكار كنيم

_خونه رو تميز كن، ژله درست كن، كلوچه پبز، سالاد اولويه هم درست كن

_تعارف نكن ديگه چي

_هيچي قربون دستت، اها تيراميسو هم درست كن

_هيچ جا نداشتي بگي

_نوچ

_كوفت

با نرجس رفتيم اشپز خونه

_خب كو وسايل

_نداريم

_چي؟ اوسكل كردي

_والله نياوردم فق مواد سالادو اوردم الان سهيل واسم مياره

_مگه خودت چلاغي

_حوصله خريد نداشتم برم يه ساعت تو فروشگاه بگردم

زنگ خونه زده شد فك كرديم سهيله ولي شيدا بود

پست هفتادو يك ↓↓↓

شيدا اومد تو درسته نشده بود كه صدايه سلام سهيلم اومد

بهش جواب ندادم رفتم تو اتاق رو تخت نشستم

حالا من امشب چ جوري با اين روبه رو شم

به اطراف نگا کردم تمیز بود حتی پارکتام برق میزد
پس خونه رو تمیز کرده بودن سوزان داشت سربه سر ما میزاشت نرجس اومد تو اتاق و گفت
_بیا رفت

_حوصلشو نداشتم

_وقتی اومدی اتاق بهت نگا کرد

_بدرک جنونیه دیونه

_بیا بریم کار زیاد سرمون ریخته سوزان

_بریم

با نرجس رفتیم اشپزخونه اشپزیه نرجس حرف نداشت سرگرم کردن کلوچه ژله و سالادو
تیرامیسویه

سفارشیه خانم بودیم حواسمون به ساعت نبود یادمون رفته بود نهارم بخوریم به ساعت نگا کردم
ساعت

نزدیک چهار بود رفتم تو پذیرایی شیدا و سوزان رو مبلا افتاده بودن

_چرا این شکلی شدین

_وای هیلا لپام درد میکنه فکم درد میکنه

_خب از اون دستگاها میخریدن این همه بادکنک باد کردین خوبه خودتون نترکیدین

_یادم نبود حوصلم نداشتم بخرم

_ولی خیلی قشنگ شده ها

_اره

کل پذیرایی و سالن تو بادکنک گم شده بود بادکنک قلبیه قرمز

نرجس هم اومد نشست فق میوه مونده بود ک بشوریم کل کارها انجام شده بود

گوشیه نرجس زنگ خورد ارشام بود رفت تو اتاق حرف بزنه

زنگ خونم به صدا دراومد هی من به سوزان نگا میکردم سوزان به من، من به شیدا، شیدا به سوزان

_به من نکا نکنین لپام درد داره

_وای منم دراز کشیدم حوصله ندارم

فق من موندم هردوشون بهونه آوردن

پاشدم رفتم درو باز کنم

درو که باز کردم سهیل بود دستش یه جعبه بود یکم نگام کردو

_سلام

_سلام

_کیکو اوردم

کیکو ازش گرفتم میخواستم درو ببندم

_هیلا

_بله

_میتونم باهات حرف بزنم

_نخیر،اگه اینجام بخاطر سوزانه پس کاری نکن برم

_باش عصبی نشو شرمنده ماهم تا چن ساعت دیگه میایم گفتم قبلش کیکو دستتون برسونم

_ممنون

نذاشتم حرفی بزنه درو بستم

کیکو رو اپن گذاشتم سوزان بدو بدو اومد

پست هفتادو دو ↓↓↓

سوزان بدو بدو اومد

_چیشد تو که لپات درد میکرد

_لپم درد میکنه پام درد نمیکنه با لپ که راه نمیرم

_چطور اونوقت ک در زدن با لپ را میرفتی

_برو کنار ببینم کیکی خشکله

سر جعبه رو باز کرد حرف تو دهنم ماسید این دیگه چ کیکی بود

_سوزان این چیه

_مگه نمیبینی کیکی

_بله دیدم اما گوسفند مگه سپهر بچس تو گوسفند براش گرفتی

_واس کودک درونش گرفتم بچم از صبح تا شب تو شرکت ریاست بازی درمیاره کودک درونش

دپرس شده

صدایه خنده شیدا اومد

نرجس هم وقتی دید خندش گرفت

_خشکل نیست

_خیععهعییی خشکله

_میدونستم سلیقم حرف نداره

منم خندم گرفته بود

خدایی خیلی بانمک بود از بره هایه ناقلا کوچولو شو سفارش داده بود یه پستونکم تو دهنش بود

خشبحال به حال سوزان انقد شادو سرزندس

کیک رو تو یخچال گذاشتیم میوه هارم شستیم و رفتیم تو اتاقا که حاضر بشیم

موهامو اتو کردم بالاسرم جمعش کردم یه تنیک لجنی استین کوتاه با شلوار هم رنگش پوشیدم یه

ارایش

ساده هم کردم رفتم بیرون شیدا رو مبلا نشسته بود و داشت با دستمال به تخم مرغ ها میزد

مثل دوران مدرسه تخم مرغ رو خالی کرده بودیم و توشو پره اکلیل کرده بودیم

_چیکار میکنی

_ یکی از تخم مرغ ها شکست دارم تمیزشون میکنم یه دستمال برداشتم منم شروع کردم به تمیز

کردن

تخم مرغ هارو تمیز کردیم تو کاسشون گذاشتم و رو اپن گذاشتم که آماده و دم دست باشه

سوزان و نرجسم آماده بودن

زنگ درو زدن فک کردیم سپهره

نرجس گفت ک ارشامه ارشام اومد تو خونه وقتی این همه بادکنک دید خندش گرفت

_چ خبره جا مورچه هم نداشتین که

اومد نشست پیش نرجسو باهم حرف میزدن

چن دقیقه بعد شیدا پا شد درو باز کردو میلاد هم اومد فق سپهر مونده بود همه نشسته بودیم منتظر

اومدن

سپهر

چن دقیقه گذشت جیغ سوزان دراومد

_سهیل مسیج داده میگه الان اومدن تو اپارتمان برقارم خاموش نکنیم

همه استرس گرفته بودیم انگار اومدیم دزدی

پست هفتادو سه ↓↓↓

ارشام و میلاد بهمون میخندیدن میگفتن شبیه بچه ها شدیم

هر کدوم با تخم مرغ ایستاده بودم پشت در

صدایه کلید تویه در اومد و در باز شد همین که سپهر و دیدیم سوزان شروع کرد به خوندن تولدت
مبارک

سپهر چون شکه شده بود حواسش نبود پاشو گزارشت رو بادکنکا و صدایه ترکیدنشون اومد سپهر
بیچاره

سکته زد از چهرش وحشت میبارید رنگش سفید شده بود همه تخم مرغ ها رو به سقف زدن و
اکلیل رو

سرو صورت سپهر پخش شد

ولی همین ک من تخم مرغ رو به سقف زدم

خوردن تخم مرغ به سقف همانا

فروافتادن زرده تخم مرغ مرغ بر رویه سر سهیل همانا

صدایه جیغم به هوا رفت همه ساکت شدنو به سهیل نگا میکردن

سهیل دستشو گذاشته بود رو سرش با پنج انگشت سعی میکرد تخم مرغ رو از سرش برداره

ولی مگه میشد موهاش خامه ای بود همه ش رفته بود تو موهاش

همونجور که گردنش رو خم کرده بود بهن نگاهی انداختو رفت دسشویی

داشتم از خجالت اب میشدم نمیدونستم چی بگم تو تخم مرغ ها اکلیل بود این دیگه از کجا پیدا شد

به شیدا نگاه کردم

_ تو میدونستی

_ وا من از کجا بدونم مال هممون اکلیل بود ولی مال تو

خنده ای کردو ادمه داد

_ تخمه مرغ

_ درد ابروم رفت

_ چرا خب طلافی کردی دیگه

صدایه سلام یه پسر اومد

همه برگشتیم به سمت صدا

یه پسر قد بلند ،موهایه بور چشایه قهوه ای

اومد تو خونه درو بست وقتی دید همه ساکتن تعجب کرد گفت

_ مگه اینجا تولد نیست

انقد بانمک این حرفو زد همه خندیدم

_توهم میدونستی این وروجک خانم تولد گرفته
_اره صبح سهیل گفت ک میخواد سورپرایزت کنه
_سهیل خودش سورپرایز شد
_سرمو انداختم پایین
اونارفتن نشستن ولی من تو فکر سهیل بودم چقد بد شد
_رفتم جلو در سرویس
_اقایه امیری
_صدایی نیومد
در زدم و دوباره صداش زدم
_درو باز کرد حوله دستش بود موهاشو خشک میکرد
_شرمنده بخدا همشون اکیلی توش ریخته بودیم نمیدونم چیشد
_اشکالی نداره
_معذرت میخوام
_نگو دیگه بیا بریم
_همه تو پذیرایی نشسته بودن
_سپهر گفت
_خوب سورپرایز شدیم ها حقت بود منو میترسونه میگه چرا چراغ خونت روشنه نکنه دزد اومده
_در جواب سهیل لبخندی زدو گفت
_هرچه از دوست رسد نیکوست
_تیکه حرفشو گرفتم سرمو انداختم پایین ارشام گفت نکنه میخواین بدون اهنگ تولد بگیرین پاشد
_رفت
_سمت سابوفر از قبل فلش رو آماده گذاشته بودیم تو ساب روشن کردو اهنگ امیر تتلو سنه حیران
_پخش شد
_پست هفتادو چهار⇓⇓⇓
_اومد از رشت اومدم بی برو برگشت اومدم راه جاده بسته بودو من از راه دشت اومدم با یه ماشین و
_یه ویلایه
_درن دشت اومدم

بچه تبریز اومدم و با یه قر ریز اومدم سنه حیران اومدمو دنبال جیران اومدم من بی دشواری پریدم
پشت

نیسان اومدم

داخ داخ داراخ داخ داخ عاشقشم من اخ اخ همین روزا میخرم واست یه دونه بنز میباخ
داخ داراخ داراخ داخ داخ عاشقشم من اخ اخ خودشو به قلب من بدون قصه انداخت
بچه تهران اومدم و من مرد میدان اومدم با یه پیکان اتاق هفت جوانان اومدم، من با کله مثله
زینوالدین

زیدان اومدم

از لرستان اومدم و با چن تا مهمان اومدم من قوی هیلکل مثله رستم داستان اومدم، مرزو بسته بودنو
با صدتا

داستان اومدم

داخ داراخ داراخ داخ داخ عاشقشم من اخ اخ همین روزا میخرم واسش یه دونه بنز میباخ
داخ داراخ داراخ داخ داخ عاشقشم من اخ اخ خودشو به قلب من بدون قصه انداخت
پسرا داشتن میرقصیدن اون پسر قد بلندم ک فهمیدم اسمش رادوینه مثله سپهر شوخ بود وبه حالت
مسخره

به موهایه سهیل دست میزدن

رفتم دم گوش سوزان گفتم پاشو بریم کیکو بیارم و به رستورانم زنگ بزیم غذا رو بیارن
شمع و فشفشه هارو تو شکم گوسفنده گزارشم و دادم دست سوزان به و روشن کردم با خوندن
تولدت مبارک

وارد سالن شدیم سپهر ک متوجه شد ایستاد پسرهم به تبعید از سپهر
سپهر بدون توجه به ما و کیک اومد سوزانو بغل کرد و گف

_ ممنون عمرم خیلی زحمت کشیدی

_ تولدت مبارک زندگیم

_ فداتبشم تو بهترین هدیه ای ک خدا بهم داده

یکم سوزانو از خودش دور کردو پیشونیشو بوسید

سپهر و سوزان شدید هم دیگه رو دوست داشتن خانواده هاشونم از رابطشون خبر داشتن ، گفته
بودن ک بعد

دانشگاه عروسی میکنن

دست سوزانو گرفت میخواست شمعارو فوت کنه

_ صب کن صب کن اول ارزو کن بعد

_ امیدوارم دخترمم عین مامانش شیطون باشه

پست هفتادو پنج ↓↓↓

امیدوارم دخترمم عین مامانش شیطون باشه

صدامون بلند شد سهیل گفت داداش حرف از چند طرف پهلو داشت ها سپهرم گفت اره خب

نگا چ کیکی واسم گرفته ای شیطونک

با انگشت یکی زد به دماغ سوزان و باهم شمعارو فوت کردن

ناخوداگاه سانیار اومد تو ذهنم الان که دیگه نمیبینمش دل تنگش میشم ،ینی اونم به من فک میکنه

اصلا

منو یادشه

با صدایه دست زدن بچه ها به خودم اومدم لبخند زورکی زدمو تولدشو تبریک گفتم

سوزان رفت اتاق که کادوشو بیاره با یه جعبه کادو پیچی شده بزرگ برگشت تو سالن داشت جعبه

رو دنبال

خودش میکشید

سپهر نگاهی به سوزان انداختوبا تعجب گفت

_ این چیه

خندم گرفته بود همه ساکت بودن تا کادو به این بزرگی ببینن چیه الان دیگه خنده همشون به هوا

میرفت

_ باز کن دیگه ببین چیه کادو باز کردن که دیگه کار خودته

دقیق شدم به چهره سپهر دوست داشتم عکس العملشو ببینم

سپهر زانو زد رو زمین داشت با کاغذ کادو ور میرفت که بازش کنه سر جعبه رو باز کرد و یکم

نگاش کرد

هیچی نشد گوش خرس رو گرفتو آوردش بیرون همین که کله خرس اومد بیرون صدایه خندشون

بلند شد

سپهر طوری میخندید ک کف زمین پخش شده بود همه داشتن میخندیدن ولی سوزان حتی تبسمم

نمیزد

که برسه به قهقهه چن دقیقه گزشت خندمون کم شده بود سپهر از رو زمین بلند شدو گفت

_چه زود ارزوم برآورده شد اینم دخترمون فق یه نموره ها یه کوچولو بزرگه
_نخیرم این دخترمون نیست این اسمش سپهره
_وا مگه برا من نخریدی
_خب چرا ولی اسمشو سپهر گذاشتم که وقتی اومدم خونت باهام قهر کردی یه سپهر دیگه داشته
باشم که
بغلش کنم
_اے من به قربون خانمم برم مگه دلم میاد بازندگیم قهر کنم
_ولی من دوتا سپهر میخوام
_باش حرف حرف تو ولی قول بده دختر واسم بیاری ها
سوزان سرشو پایین انداخت که دوباره صدا بلند شد
_قربون خانم خجالتیم برم
پست هفتادو شش ↓↓↓
کادو هامونو دادیمو شام خوردیم
بعد شام سپهر کیکو بریدو پخش کرد ماهم از قبل دسرو میوه رو ،رو میز گذاشته بودیم که هی دم
به ديقه
بلند نشیم به ساعت نگا کردم دیر وقت بود
_خب بچه ها ما دیگه بریم نزدیک ساعت یازده تا برسیم خونه تو ترافیک این ساعت دیرترم
میشه
سوزان گفت اره دیگه بریم منم میام
شیدا و میلاد با ارشام بلند شدن ولی رادوینو سهیل گفتن که میمون ،سپهر دوباره تشکر کردو
ماهم
دوباره تولدشو تبریک گفتیم ازشون خداحافظی کردیم جلو در از میلادو شیدا و سوزان و ارشام
خدا حافظی
کردیم
سوار ماشین شدیم راه افتادیم سمت خونه
تو ماشین نرجس حرفی نمیزد از سکوت متنفر بودم
_نرجس چیشد ارشام تابستون نیومد خواستگاری

_گیر داد ولی من زیر بار نرفتم گفتم که باشه واسه بعد چه دلیلی داره ماکه تو دانشگاه باهمیم
قرارم نیس

ازهم جدا بشیم وقت واسه ازدواج زیاده فعلا درسم مهمتره
حرف از دانشگاه زد دوباره یاد سانیا ر افتادم ینی دیگه تا عید نمیبینمش کاش اونم دانشگاه بود
دلتنگش

نمیشدم ولی الان از دوریش چیکار کنم

تا خونه دیگه حرفی نزدیم

خسته بودیم یه راست رفتیم اتاق خوابیدیم

صبح ساعت ده بیدار شدم رفتم بیرون نرجش هنوز بیدار نشده بود

صبحونه خوردمو رفتم حموم یه نیم ساعتی تو حموم بودم و اومدم بیرون

صدا از اشپزخونه می اومد دیدم نرجش نشسته صبحونه میخوره

_ظهرت بخیر

_سلام تو کی بیدار شدی

_یه ساعتی میشه بخور نوش جونت منم برم لباس بپوشم

لباسامو عوض کردم رفتم بیرون با نرجس شروع کردیم به تمیز کردن خونه انقد سرگرم کار
بودیم نفهمیدم

کی از ساعت نهار گزشته و ما نهار نخوردیم نرجس گفت که واسه شام اسپاگتی درست میکنه

رفتیم اتاقمون استرحت کنیم ولی من خوابم نمی اومد مانتو شلوارمو اتو کردم آماده گذاشتم واس
فردا

یکمم کتاب خوندم دیگه حوصلم سر رفته بود

رفتم بیرون تی وی رو روشن کردیم هی کانالارو بالا پایین میکردم نه فیلمی نه مسابقه ای هیچی
نبود تی

وی رو خاموش کردم رو مبلا دراز کشیدم ذهنم رو هر کاری میکردم که به سمت سانیا نره ولی
حریفش

نبودم دیگه خسته شده بودم از بس بغض تو گلوم بود و گریه نمی اومد انگار چشمه اشکم خشک
شده بود

نمیدونم کی خوابم برد وقتی بیدار شدم چراغها خاموش بودن ولی چراغ اشپزخونه روشن بود از جام
پاشدم

دیدم نرجس داره اشپزی میکنه

پست هفتادو هفت ↓↓↓

وای من کی خوابم برد

نمیدونم منم یه نیم ساعتی هست بیدار شدم خیلی خواب موندم

یه تیکه کاهو از کاسه سالاد برداشتمو خوردم

یه چاقو بده بمن من سالادو درست میکنم نه نه صب کن دستمم بشورم

باشه

دستامو شستمو شروع کردم به سالاد خورد کردن شام خووردیمو ظرفارم شستیم رفتیم رومبل

نشستیم هیچ

کدوم حرفی نمیزدیم

نظرت چیه به سوزان اینا بزنگم بیان اینجا

اره خوبه

الو

الو

سلام چش قشنگ

چیه بنال

خیلی بی ادبی

نظر لطفته

پاشو با شیدا بیاین اینجا

اونوقت چرا

چون حوصلم سررفته

نه بابا دیگه چی

جون زن بابا هیچی فق بیا اینجا دلک باز دربیار

نمیام

لوس نشو دیگه پاشو بیا

باش خودمم حوصلم سر رفته بود فیلم وحشتناک دانلود کردم پس میارم باهم میبینیم

شیدارم باخودت بیار

باش خودت زحمت زنگشو بکش

_باش، راستی شب اینجا میمونین فردا از اینجا میریم دانشگاه لوازم لازم رو بیار

_باش گمشو

گوشی رو قطع کردو به شیدا زنگیدم که آماده باشه سوزان الان میره دنبالش
رفتم اشپزخونه چایی سازو زدم به برقوق اجیل تو کاسه گذاشتم میوه هم یکم شستم اماره رو اپن
گذاشتمشون

که اگه اومدن بزارم

نیم ساعتی گزشت زنگ واحدو زدن

نرجس درو باز کردو سوزانو شیدا اومدن تو باهم احوالپرسی کردیمو و اونا نشستن وقتی اجیلو
تخمه رو بردم

رو میز مبلا سوزان گفت که فیلم آورده رو زمین میشینیم بیشتر حال میده
بانرجس مبلارو کنار کشیدن و جلو تی وی یه پارچه بزرگ پهن کردن و نشستیم

پست هفتادو هشت ↓↓↓

فیلم شدید وحشتناک بود صدامون در نمی اومد خون اشام بودن

تویه هواپیما یه دختره خون اشام بود تو سرویس بهداشتی گردن یه دختره گاز گرفت همون
دخترم تبدیل

به خون اشام شد، دخترم رفت یکی دیگه رو گاز گرفت و تبدیل به خوان اشام میشدن هی داشتن به
خون

اشاما اضافه میشدن یکی از همون خون اشاما وارد اتاق خلبانی شد و خلبانام تبدیل میشدن به خون
اشام و

خون هم دیگه رو میمکیدن یه سریام داشتن سعی میکردن خودشونو نجات بدن و یه سری از
خوناشامارو با

تنفنگ کشتن اون سری ادما جز مافیا بودن ولی حریف خون اشاما نبودن تا به مغزشون شلیک
نمیکردی

نمیردن چون تعادل نداشتن تیرها خطا میرفت هواپیما داشت سقوط میکرد

روحم تو حلقم میزد کلا ادم ترسویی بودم و شب هم بود تازه سوزان خانم میگفت برقارم خاموش
کنیم ک

هیجانی تر باشه درجا روحم در میرفت

خودش عین خیالش نبود نشسته بود داشت تخمه میشکست و بالذت به فیلم نگا میکرد اخر هواپیما
سقوط

کرد تو یه دشت پنج شش تا از مافیا نجات پیدا کردن خوشحال بودن و هم دیگه رو بغل میکردن
ولی یکی از همون خون اشاما هنگام سقوط هواپیما از کمر به پایین تو موتور هواپیما قطع شده بود و
رو

دستاش راه میرفت با دستاش می دوید دنبال اونایی ک نجات پیدا کرده بودن میخواست خونشونو
بخوره با

نیمه بدنش که رو زمین میکشید همه شونو حریف شد و راه افتاد به سمت شهر
از همونجا فیلم تموم شدو گفت سری دومش میاد م

فیلم مضخرفی بود نزدیک بود سخته کنم وقتی تموم شد چشمو بستمو یه نفس عمیق کشیدم
_چطور بود

_مضخرف

_عه چرا خشکل بودن که

_سوزان تو چطوری این نوع فیلمارو نگا میکنی نمیترسی یه دفعه ایست قلبی کنی بمیری

_نه بابا چی چیو بمیرم این فیلمه راست راستکی که نیس اتافقا خوبم هست تجربه میشه که یه روزی
با یه

خون اشام روبه رو بشم بدونم چ جوری از خودم دفاع کنم

هر سه تا مون باهم گفتیم خفههههه

پست هفتادو نه ↓↓↓

دستاشو چنگکی جلو آوردو موهامو دست میزد

مور مورم میشد

_نکن دیونه میترسم

به ساعت نگا کردم

_واایییییییییی

_چیشد خونتو مکیدن

_زهرمار به ساعت نگا کن ینی سه ساعته نشستیم این فیلم مضخرفو نگا میکنیم

_اره تازه متوجه شدی

پوسته تخمه هارو برداشتیم و جامونو تمیز کردیم چون دوتا اتاق داشتیم تو پذیرایی جا انداختیم و
دراز

کشیدیم از هر دری حرف میزدیم نزدیکایه ساعت یک خوابمون برد
هوایما داشت سقوط میکرد نفهمیدم که چیشد وقتی چشم باز کردم هیچ کس دوبرم نبود به جز
هوایما

که تو اتیش میسوخت توان نداشتم بلند شم دستامو تکیه گاهم کردم و بلند شدم یه دفعه معلق
شدم به
پاهام نگا کردم اصلا پا نداشتم از کمر به پایین قطع شده بود دستمو به سرم گرفتمو شروع کردم به
جیغ

کشیدن یکی داشت منو میزد حس کردم دلو رادم تو دهنمه.
چشمامو باز کردم سوزان رو شکم نشسته بود دهنم قفل شده بود توان حرف زدن نداشتم ینی
همش

خواب بود
خدایاشکرت داشتم دیونه میشد چشمو بستمو و تونستم دهن باز کنم
_پاشو از رو شکم گنده بک
_اصلا چرا تو اومدی رو شکم من
_لیاقت نداری نگرانت باشم داشتی خواب میدیدی جیغ میکشیدی اومدم رو شکمت بیدارت کنم
_مرده شوهر خودتو فیلمتو ببرن بیشعور نزدیک بود دیونه بشم تو خواب نصف بدنم رو از دست
داده بودم

تبدیل به همون خون اشاما شده بودم، داشت ریز ریز میخندید
_زهرمار

_وای وای ینی تو الان خون اشامی
_سوزان میزنم لهت میکنما
دستاشو به حالت تسلیم بالاوردو گفت
_باشه باشه

_ساعت چنده
_ششو نیم

_وای خدا چ خوابی بود

_اره دیگه تو خواب خودتو کردی مارم با جیغ جیغات بیدار کردی الان خوابمون پریده چطوری

بگیریم

بخواییم

_چی چیو بخوابی پاشیم صبحونه بخوریم آماده شیم بریم دانشگاه

پست هشتاد ↓↓↓

یکم تو جام موندم هنوزم هنگ خواب بودم رفتم دست صورتمو بشورم

با نرجس صبحونه رو آماده کردیم سوزان و شیدام اومدن صبحونه رو خوردیمو میزو جمع کردیم هر

یک جلو

یه اینه نشسته بودیمو ارایش میکردیم

یه مانتویه سفید و باخط خط کاربنی رو یقه و استین مانتو بود با شلوار کاربنی پوشیدم موهامم طبق

معمول

همشو جمع کردم بالاسرم و یه ارایش صورتیه ملیحم کردم مقعنمو سر انداختم و عطرمو زدم

نمیدونم چرا

هروقت این عطر میزدم یاد سانیار میفتادم یا اون شب اون اغوش انگاری اونم این عطر داشت

کوله کاربنیمو برداشتم رفتم بیرون دخترام آماده بودن

کفش ال استار سفیدمو پوشیدمو رفتیم پارکینگ سوار ماشین شدیمو راه افتادیم سمت دانشگاه

هیجان

داشتم درست مثله روز اولی که اومدیم دانشگاه

رسیدیم ماشینو پارک کردم و پیاده شدیم

هر قدم که میرفتیم یکی از اشناها یا هم کلاسیارو میدیدم و سال تحصیلی جدیدو براهم دیگه با

موفقیت ارزو

میکردیم حس خیلی خوبی داشتم همیشه کل بجه ها تو کافه جمع میشدن به سویه کافه رفتیم

جاسوزن انداختن نبود چه برسه به میز خالی که بشینیم

چن دیقه بود اونجا وایساده بودیم که سهیلو سپهرم اومدن سلام و احوالپرسی کردیم همونجور سر

پا یکی

بستنی خوردیمو رفتیم سالن

تو کلاس سهیل رومیز کنار من نشست خواستم بهش توجهی نکنم هی میخواس باهام حرف بزنه

ولی من

هی داشتم خودمو میزدم به اون راه و با دخترا گرم صحبت میگرفتم واقعا دیگه نمیدونستم چ جوابی
بهش

بدم هرکس دیگیم بود تاحالا رفته بود پیه کارش ولم میکرد

هیلا

خودمو زدم به نشنیدن و رومو کردم طرف شیدا با اون حرف زدم

میدونم شنیدی و داری خودتو را میزنی

سرمو چرخوندم روبه روش

بله

هیلا چیکار کنم منو ببخشی ها بابا بخدا به جون تو، تو حال خودم نبودم ورگر نه من چطور دلم میاد

تورو

اذیت کنم

اقایه امیری خواهش میکنم ازتون ما باهم همکلاسیم اگه بخوای هی اینطوری رفتار کنید مجبور

میشم این

ترمو انصراف بدم

نه نه هیلا تورو خدا میدونی چقد دلم واست تنگ شده بود میدونی ک چقد میخوامت، نمیخوام

ناراحتت کنم

فق بگو که منو بخشیدی

پست هشتادو یک ↓↓↓

فق بگو منو بخشیدی یا نه نمیخوام عشقم قربانیه یه رفتار احمقانه بشه

باش من اون شب لعنتی رو فراموش کردم و شمارم بخشیدم، پس شمام دیگه موضوع رو پیش

نکشید

داشتم دروغ میگفتم مگه میتونستم اون شب رو فراموش کنم هیچ وقت نمیتونم هیچ وقت

چاکرتم به مولا هیلا خیلی میخوامت بخدا هرکاری میکنم که بدستت بیارم

از خودم بدم اومد سهیل واقعا تغییر کرده بود اون همه دوسم داشت، مته سانیار که بازیچم نکرده

بود، از

خوشگلیم دست کمی از سانیار نداشت پس چرا نمیتونستم قبولش کنم چرا، چرا این دل لامصب

باهام نمی

اومد چرا نمیتونستم از اون کوه یخ دل بکنم اون هیچ وقت هیچ حرکتی نکرد چرا شعله عشقش هر روز

شعله ور تر میشد.

کلاس اول هیچ استادی سر کلاس نیومد از کلاس بیرون اومدیمو با دخترا به سمت صندلیهایه محوطه رفتیم

یه ان حس کردم ماشین سانیارو دیدم برگشتم به عقب هیچ ماشینی نبود یکم رفتم عقب تر اونجا که

ماشینارو پارک میکردن نگا کردم هیچ ماشینی مٹ ماشین سانیار ندیدم شیدا صدام زد _چیشده _هیچی هیچی بریم

رو صندلی ها نشسته بودیم اونا داشتن حرف میزدنو از تیپ و قیافه همه یه سوژه میگرفتن واس مسخره

کردن ولی من اصلا حواسم نبود هرچی سعی میکردم اون لحظه که ماشین رو دیدم به یاد بیارم ولی انگار یه

تصویر مبهم بود ولی متمن بودم که ماشین اون بود امکان نداره اشتبا کنم

ینی امسالم تو دانشگاهس

هی دعا دعا میکردم باشه

همون لحظه باخودم عهد کردم که اگه امسالم اینجا باشه اگه دوستمم نداشته باشه کاری کنم عاشقم شه

تموم سعیم رو میکردم

باصدایه نرجس از تو فکر بیرون اومدم

_پاشو بریم هیلا شاید استاد بیاد ها

_باش بریم

داشتیم از پله ها بالا میرفتیم

یه لحظه

مغزم سوت کشید سرجام خشک شدم کل وجودم رفته بود رو ویبره باورم نمیشد اینجا بود پس

دیدمش

ماشین خودش بود ینی استاده خدا خدا کرمتو شکر

سانیار داشت رو به رومون می اومد

سوزان که سانیارو دید رفت جلو

_سلام استاد خویین امسالم اینجاییین

سانیار با هممون سلام علیک کرد و رو به سوزان گفت

_دقیق نمیدونم اومده بودم کارایه استاد نبی زاده رو انجام بدم نمیخوان دیگه بیان میخوان تو خونه

استراحت کنن ولی از طرف دانشگاه بهم پیشنهاد شده هنوز نمیدونم فکرامو نکردم

_موفق باشین استاد خوشحال میشیم امسالم پیشمون باشین

پست هشتادو دو ↓↓↓

_ممنون فعلا باجازه

قبل رفتنش نگاهی بهم انداختو رفت

برگشتم از پشت بهش نگاه نگا کردم یه کت شلوار نقرابی پوشیده بود عطرش دوباره اومد تو

دماغم،دوباره دلمو

لرزوند،دوباره بغض سنگی گلومو گرفته بود و شکسته نمیشد

دیگه متمن شدم میخوامش متمن شدم بدون اون نمیتونم دیگه متمن شدم که باید سانیارو مال خودم

کنم

به هر قیمتی که شده،دست کشیدن ازش کار من نبود کار دلم نبود

اگه مال یکی دیگه بشه من تحمل ندارم

ماشین خودش اومد دم دانشگاه سوار ماشین شد

پس ماشینم اشتباه ندیده بودم یکی دیگه پشت فرمون نشسته بود

سوزان گفت بیا بابا،با نگاه کردن بهش چیزی درست نمیشه تنها یه راه حل داره که جنابعالی غرور

خرکیت

نمیزاره اون راهو امتحان کنی یا غرورتو کنار بزار به دستش بیار یا فراموشش کن و بشین نگا کن که

مال

یکی دیگه بشه

_نمیتونم هیچ کدومو نمیتونم سوزان یه بار غرورمو شکستم دیگه نمیتونم

_دختر تو چرا عقل تو کلت نیس هیچ کی از اول عاشق هم نبوده یه مدت باهم بودن با ابراز محبتو

علاقه

عاشق هم شدن و دل به هم دیگه میبندن

منو سپهرو نگا اصلا یه ذرم غرور بینمون هست یا اصلا ارشامو نرجس، ارشام جلو هممون گفت که عاشق

نرجسه

_ارشام نرجسو میخواست ولی سانیار منو نمیخواه

_پس کرم داشت اون شب بوست کرده و تو اغوشت گرفته حتما دلیلی داره اگه تو غرور تو کنار بزاری و

پرسی دلیل رفتارش چی بوده ولی خانم ک نمیپرسه

_از راه هایه دیگه وارد میشم

_بیا بابا کم چرتو پرت بگو

رفتیم سر کلاس بازم هیچ استادی سر کلاس نیومد

فکرم مشغول بود حوصله نداشتم بمونم

_نرجس من میرم خونه اعصابم نمیکشه بمونم تو میای

_اره

از بچه ها خداحافظی کردیمو راه افتادیم سمت خونه

رفتم اتاقمو لباسامو دراوردم افتادم روتخت

باید یه کار میکردم اینطوری نمیشد طاقت نداشتم

میگفتم اگه اینجا بود بهتر بود چون دلتنگش نمیشدم

ولی الان بیشتر دلتنگش میشم کنارم باشه و حواسش به من نباشه

هرچی فکر میکردم به جایی نمیرسیدم

به اون شب فکر کردم چیشد که اون کارارو کرد چیشد اونجوری تو اغوشم گرفت چرا ...

پست هشتادو سه ↓↓↓

چرا غیرتش واسم گل کرد چرا

یه ان فکری به سرم زد باید حسادتشو تحریک کنم

اون از سهیل متنفره باید از طریق اون سانیارو به حرف کشیدن بیارم

اون موقع هم کارایه سهیل باعث اغوش و بوسش شد

نه نه اگه ازم متنفر بشه چی نمیشه

باید از یه راه دیگه به حرفش بیارم

ولی اخیه چی مغزم دیگه نمیکشید

انقد فک کردم که خوابم برد
وقتی چشم باز کردم سرم داشت از درد منفجر میشد گوشیه برداشتم به ساعت نگا کردم سه و ربع
بود از
وقت نهارم گذشته بود
رفتم تو اتاق نرجس تو اتاقش نبود رفتم اشپز خونه میخواستم از یخچال اب دربیارم بخورم که
متوجه یه
یادداشت شدم
_ سلام هیلا جون دلم نیومد بیدارت کنم با ارشام رفتم بیرون فردا شب عروسیه یکی از دوستاشه
منم دعوتم
رفتیم لباس بخرم غذاتو تو ظرف تو یخچال گذاشتم تو ماکروفر بزار گرمش کن منم زود میام
ظرف غذا رو اوردم بیرون تو ماکروفر گذاشتم و رفتم دست صورتمو شستم
غذامو خوردم صرفارم شستم و رفتم رو مبلا نشستم و تی وی رو روشن کردم شبکه سه یه مسابقه
میداد
سرگرم دیدن مسابقه شدم گذر زمانو حس نکردم
صدایه کلید تویه در اومد
_ سلام بیدار شدی
_ سلام اره
_ وای هیلا لباسم انقد خشکله سیاه و طلاییه با کت شلوار ارشام سته
_ عروسی کی هست
_ عروسیه که نه تو خونه شبیه یه پارتیه گرفتن گودبای پارتی و نامزدی بعدش میرن انگلیس پسرم
دوستاشو
دعوت کرده ارشامم گفت که توهم بیا
_ لباستو بیار ببینم
لباسش خیلی خشک بود یه لباس بلند شب سیاه و طلایی برق میزد
_ کت شلوار ارشامم سیاهه کراوتشم طلایی
_ خیلی خشکله مبارکت باشه
_ ممنون
_ هیلا فرداشب تنها میمونی اگه میخوای نرم

_ نه عزیزم میرم خونه عمه منیژه تنها نیمونم بعدشم تنهام باشم تو نباید ک بخاطر من برنامه خودتونو بهم

بزنین

_ دلم نیامد تو خونه تنها باشی نمیرم

_ گفتم که میرم خونه عمه هیچ وقت فرصتش پیش نیومده

پست هشتادو چهار ↴↴↴

صبح رفتیم دانشگاه

کلاس اول استاد صدایی اومدو برنامه هارو گفت و رفت طبق برنامه کلاس بعدی باید سانیار میبود

دل تو دلم

نبود

ینی قبول کرده که بیاد ،خدا کنه قبول کنه خودمم نمیدونستم چی میخوام

تو کافه نشسته بودیم سوزان گفت:بچه ها به نظرتون سانیار میاد

شیدا گفت:نمیدونم والا منکه سر از کار این پسر درنمیارم

سوزان گفت:اگه بیاد ینی میخواد هیلارو زیر نظر داشته باشه اگه هم نیاد ینی هیلا اصلا واسش مهم

نیس

هردوتاشون با حرف سوزان موافق بودن

حرف سوزان شد هیزم رو اتیش دیگه بدتر شدم قلبم داشت از جاش کنده میشد

ثانیه هام باهام دشمن شده بودن انگار ایستاده بودنو نمیرفتن جلو

بالاخره رفتیم سر کلاس دلم مثله سیرو سرکه میجوشید

_ هیلا

سرمو برگردوندم وای بازم این

_ بله اقایه امیری

_ چیزی شده رنگت پریده

_ نه ممنون

_ هیلا

_ بله

_ میشه بمن نگی اقایه امیری خیلی رسمی بام حرف میزنی

_ نخیر نمیشه

چرا

کلافه شدم سرمو برگردوندم

توهمون حالت گردنم سر جاش خشک شد

واے خدا سانیار اومده بود ذهنم کاملا فلج شد از جام تکن نخوردم

کاملا خودمو آماده کرده بودم که اگه اومد چجوری رفتار کنم

ولی وقتی میدیمش کاملا میباختم هنگ میکردم زبونم، ذهنم بدنم، حسم همه قفل میشدن

حرف سوزان تو سرم هی تکرار میشد

اگه بیاد میخوای هیلارو زیر نظر داشته باشه

_____ سلام بچه ها آغاز سال تحصیلیه جدیدو به همتون تبریک میگم خوشحالم که دوباره

درکنارتونم

امیدوارم موفق باشین و منو سرافراز کنین اگه الان اینجام نتیجه موفقیت شماست که دوباره از

طرف

دانشگاه به من پیشنهاد داده شده که دوباره به شما درس بدم و مژ ترم قبل موفق باشین

استاد نبی زاده هم خیلی سلام رسوند و گفت که خودش میاد و بهتون سر میزنه ولی منتها چون

وضعیت

قلبشون خوب نیس باید استراحت کنن

تو کل حرف زدنش بهش خیره شده بودم

اگه موفقیت ما تورو اینجا نگه میداره خرخون دانشگاه میشم تو فوق بمون

نمیدونم سنگینه نگامو حس کرد یا خودش نگام کرد

سرشو چرخوند رو به منو یکم بهم خیره موندو بعدش به کناریم نگا کرد

وا_____ خدا سهیل کنارم بود

از این بدتر نمیشد....

پست هشتادوپنج ↓↓↓

_____ وای از این بدتر نمیشد

به سهیل نگا کردم بی اهمیت داشت به سانیار نگا میکرد

برگشتم به سانیار نگا کردم روشو برگردونده بود و داشت ورقه از تو کلاسورش درمیآورد .

دوهفته از اومدن سانیار میگذشت چهار بار باش کلاس داشتیم و باهش روبه رو شده بودم به جز

کلاس چن

باریم تو سالنو و حیاط باهاس برخوردار کرده بودم
ولی هیچ توجهی نمیکرد انگار نه انگار منو میشناسه اصلا نگاهش به صورتم نیفتاده بود دیگه خسته
شده بودم

تصمیم گرفتم باش حرف بزوم.

باصدایه الارم گوشیم بیدار شدم دست و صورتمو شستم و رفتم اسپزخونه صبحونه رو آماده کردم

_صبح بخیر

-صبح بخیر

_شرمنده دیر بیدار شدم

_این چ حرفیه بدو بخوریم ک دیره

صبحونه خوردیمو آماده شدیم یه مانتویه قهوایه بلند با شلوار لوله تفنگی ارایش کالباسیم کردم
موهامو

جمع کردم مقنعمو سر کردم کلاسورمو برداشتم رفتم بیرون

جلو در کفشهایه صندل پاشنه ده سانتیمو پوشیدمو و رفتیم پارکینگ سوار ماشین شدیم و راه
افتادیم به

سمت دانشگاه .

ماشینو پارک کردم و پیاده شدم خیلی دیر شده بود راه افتادیم به سمت سالن

_هیلا

برگشتم

_بله اقایه امیری

از ماشیننش پیاده شدو سریع اومد کنارمون ایستاد

_سلام صبحتون بخیر

_ممنون

_هیلا بیا یه لحظه

به نرجس نگاهی انداختمو یکم ازش دور شدم

_بله

_میشه ازت درخواست کنم امروز نهارو باهم بخوریم

اخمامو توهم کردم

_نخیر

چرا

چرا نداره اقایه امیری چ دلیلی داره من باشما بیام نهار بخورم

میخوام باهات حرف بزnm

ولی من فک نمیکنم ماحرفی باهم برایه گفتن داشته باشیم

تورونگفتم خودم میخوام باهات حرف بزnm

میدونم موضوع چیه ولی جواب من همون جوابه بارهاهم ازتون خواهش کردم ک بحثو پیش

نکشید دیگه

نمیدونم به چ زبونی بگم

ولی هیلا

حرفش تموم نشده بود

سلام صبحتون بخیر

برگشتم

سلام استاد صبح شمام بخیر

پست هشتادو شش

چیه جلسه گرفتین

سهیل منتظر یه چیزی بود به سانیار پیره گفت

بله مشکلیه؟

سانیارو به من نگاهی انداختو

انگار دفعه قبلو یادت رفته نه؟

بین اقایه سانیار فروتن بخاطر اینکه فامیل هیلا بودی کاریت نداشتی وگرنه مادر زاییده نشده

دست رومن

بلند کنه ولی بخاطر هیلا کوتاه اومدم تاحالا دومین باره بهت اخطار میدم پا رو دم نزار اخطار سوم

نیشتم

میزnm

سانیار اومد حرف بزنه انگشت اشارشو بالا آوردو یه قدم اومد جلو ترسیدم باز دعوا بشه

استاد خواهش میکنم زشته بچه ها دارن نگامون میکنن

سانیار عقب رفتو گفت

نترس کاری به عشقت ندارم

دهنم باز مونده بود از پشت نگاش می‌کردم این چی گفت، گفت عشقت ینی چی
سهیل از کجا میدونس سانیار فامیلمه
_ اقایه امیری؟

_ وای توروخدا هیلا اسممو بگو هی امیری امیری نکن بخدا حاله از فامیلیم بهم میخوره
اخمامو توهم کردم و خواستم راهمو بگیرم برم پسره پررو دو کلوم باش حرف نمیزنی پسر خاله
میشه

_ هیلا شرمنده باش بگو جونم چی میخواستی
_ شما از کجا میدونستی استاد فامیلمه
پوزخندی زدو گفت

_ بعدن واست میگم بیا کلاس دیر شد
جلوتر از اون راه افتادم

باید با سانیار حرف بزنی اون فکرایه بیخودی درمورد ما میکنه ینی چی عشقت ینی سهیل عشق منه
خدا

دارم دیونه میشم

دوباره صداشو از پشت شنیدم

_ هیلا

دیگه اعصابم خورد بود به تندی گفتم

_ بله

_ درخواستمو رد میکنی

_ بله گفتن ک دلیلی نداره باهاتون پیام بیرون

منتظر نشدم دیگه چیزی بگه خدا خدا می‌کردم سانیارو تو سالن بینم ولی رفته بود سر کلاسش .

سر کلاس حواسم به هیچی نبود قلبم داشت از تو حلقم می اومد بیرون من تو چ فکری بودم سانیار

چی فکر

می‌کرد ،سوزانم هی دم گوشم وز وز می‌کرد که چته حوصلشو نداشتم بلندشدم

_ استاد شرمنده حاله خوب نیس میرم بیرون

_ بفرمایید خانم صداقت

از کلاس اومدم بیرون حال و حوصله کسیو نداشتم رفتم تو کافه نشستم هی باخودم تمرین می‌کردم

وقتی

سانیارو دیدم چی بهش بگم واسم سخت بود نه میتونستم غرورمو قانع کنم نه میتونستن دلمو راضی
کنم

باید میفهمیدم دلیل زیر زن همه چیش چی بود

توفکر بودم یکی زد تو سرم

_هوی احمق

چشایه سوزان گرد شده بود باور نمیکرد اینجوری با داد حرف زدم

_شرمندتم سوزان حالم خوش نیس ولم کن

_چیشده خله

نگام به پله ها بود یه دفعه دیدم سانیار از پله ها میاد پایین کلاسورشم دستش بود داشت میرفت

سمت

ماشینش

_بچه ها الان میام

پست هشتادو هفت ↓↓↓

باید قبل اینکه بره باش حرف بزnm دارم دیونه میشم

_استاد

برگشت روبه روم

_بله

_باید باهاتون حرف بزnm

_وقت ندارم

داشت سوارماشین میشد دیگه اعصابم داشت بهم میریخت

_ینی چی وقت ندارین منم وقت ندارم ولی باید بعضی ازمسایل واس هر دو مون معلوم بشه

_همه چیز معلومه

_عه نه بابا کجاش معلومه اینکه من بازیچت بودم

معلومه چیشده همش معلومه اره راست میگی معلومه

معلومه ک چرا یه دفعه زدی زیر همه چی

معلومه که چرا منو بوسیدی

معلومه ک چرا منو تو بغل گرفتی

معلومه ک دل منو به تمسخر گرفتی معلومه ها

اینا واس من معلوم نیس نمیدونم کجاش واس شما معلومه
شاید شما بزرگ شده اونور باشی و واست عادی باشه کسی رو راحت بغل کنی یا بوسش کنی ولی
واس من

نیس عاغا کسی ک تا این حد به من نزدیک شده واسم عزیزه یه سرگرمی نیس
شاید تو خیلیا به سرگرمی لمس کرده باشی ولی من نه ،من نمیتونم کسی ک لمسم کرده رو
فراموش کنم
دل بهش باختم

اینا معلومن از چ معلومیتی حرف میزنین
امپرم رفته بود رو هزار داشتم دیونه میشدم طاقت نداشتم
طاقت این رفتار شو
نادیده گرفتنشو
طاقت سردیشو نداشتم
درسته هیچ وقت بام گرم رفتار نکرده بود ولی گرمایه اون اغوش واسم بس بود میگم حرف دارم
میگه وقت

ندارن دست خودم نبود کل بدنم میلریزد

وقتی حرفام تموم شد گفت

پست هشتادو هشت ↓↓↓

وقتی حرفام تموم شد گفت

_اره معلومه الانم میگم معلومه

میگی دل باختی واس همین با امیری میپیری

واس همین واسش توضیح دادی که فامیلم که فکر بد نکنه اره

واس همین از کنارش جم نمیخوری

همون روز که تو رستوران جاده چالوس اسمشو بدون هیچ ضمیری صدا زدی باید میفهمیدم کرم از
خودته

واس همین از هرچی زنه متنفرم

انتظار با جیک توجیک بودن با امیری باورم کنم توهم سرگرمی نمیخواستی اره
درسته اونور بودم ولی هیچ وقت کسی رو به بازی نگرفتم مواظب حرف زدنت باش

دیگه داشت زیاده رویی میکرد دوست داشتم دهن باز کنم از خودم دفاع بکنم ولی زبون لعنتیم قفل شده

بود پاهام میلرزید بغض سنگی باز به گلوم پناه آورده بود
سوار ماشینش شدو رفت باصدایه لاستیک ماشینش به خودم اومدم
دویدم سمت ماشینم سوارشدمو و از دانشگاه خارج شدم گلوم داشت از بغض منفجر میشد
خدا

خدا یعنی اون فکر میکنه من باسهیل رابطه دارم گفت از زنا متنفره
پس از منم متنفره

فقط واسش سر گرمی بودم

باید میفهمیدم همون روز که زد زیر همه چی باید میفهمیدم

چرا دوباره غرورمو واسش خورد کردم چرا انقد راحت واسش به حراج گذاشتم چرا چرا
بدون هدف میرفتم مغزم انگار خوابیده بود هیچی نمیشنیدم هیچی نمیدیدم گلوم درد میکرد قلبم
تیر

میکشید

خدا

خدا یعنی حق من این بود

عاقبت عشق پاکم به گند کشیدن بود خدا

هشتاد و نه ↓↓↓

_ حق نداشت بهم توهین کنه

حق نداشت بهم تهمت بز نه

نمیدونم چن دقیقه یا چن ساعت بود داشتم میرفتم وقتی به خودم اومدم تو بام تهران بودم
از ماشین پیاده شدم بادی به صورتم خورد چشممو بستم شب لعنتی اومد جلو چشمم اغوشش بوشش
عطرش باز پیچید تو دماغم دوبرمو نگا کردم حس میکردم کنارمه بوشو حس میکردم ولی نبود
عشق من

نبود نفس من نبود

کنارم نبود منو نمیخواست

|||| خدایه دلم خدا، خدا به دادم برس خدا دارم دیونه میشم

خدا یه راهی نشونم بده فراموشش کنم خدا به دادم برس

بغضم شکست
اشکام جاری شد
گلو م سبک شد
به زانو افتادم و از ته دل خدارو صدازدم
خدا چرا اینجوری شد خدا من که عاشق نمیشدم، خدا من ک غرورمو دوست داشتتم، خدا چرا قسمت
عاشق
شدنم این بود چرا عاقبتم این شد
خدا چ گناهی کردم به چ گناه نکرده تازیانه زد به عشقم
خدا خودت شاهدهی به سهیل حتی فکرم نکردم
خدا سانیارم میگه اسمشو صدا زدی میگه کرم از خودم بوده
خدا طاقت ندارم
نمیدونم چقد گذشت ک گریه میکردم ولی گریم به ناله تبدیل شده بود
لرز کردم احساس سرما میکردم تو این گرما پرنده پر نمیزد
سوار ماشین شدم دنبال کیفم میگشتم نبود، یادم اومد که پیش نرجس اینا جاگزشتم گوشیمم توش
بود
خدا میدونه الان چقد نگران شدن
ماشینو روشن کردم راه افتادم دستام نا نداشت فرمونو بگیرم
پست نود و پایانی ↓↓↓
هر وقت دلتنگ سانیار میشدم اهنگ رامین بی باکو گوش میکردم دست بردم سمت پخش
وروشنش کردم
یکم گشتم تا اهنگو پیدا کردم صداشو بالابردمو با اهنگ میخوندمو گریه میکردم
دیگه همه چی تموم شد
تموم شد
خودم عشقم غرورم شخصیتیم همه رفتن زیر سوال
ساعت هشت بود رسیدم خونه زنگ واحدو زدم به ثانیه نکشید در توسط شیدا باز شد همین که پا بع
داخل
گذاشتم تو بغل شیدا فرو رفتم
_ کجایی تو دختر نصف جون شدیم

_شیدا

_جانم

_تموم شد همه چی تموم شد

اشکام باز سرازیر شد

_الهی قربون اون چشات برم نبینم بارونی بشن

_دیگه دوشش ندارم بخدا ندارم اصلا دیگه بهش فکر نمیکنم ازش بدم میاد

_باش عزیزم باش هیلا جونم توروخدا اروم باش

از اغوشش اومدم بیرون

سوزانو نرجس با چشمايه اشکی نگام میکردن رفتم جلو

_سوزان دیدی

دیدي میگفتی غرورتو بکشن دیدی میگفتی غرورت نمیزاره بهش برسی

دیدي دوباره غرورمو شکستم دیدی دوباره لهم کرد

دیدي

به هق هق افتادمو به زانو نشستم با دستام سرمو گرفتم

سوزان سرمو تو بغلش گرفت

_هیلا توروخدا اروم باش بدرک اون لیاقتتونداشت قربونت برم توروخدا بسه اروم باش

اشکام سرازیر شده بودن مگه بند می اومدن بغض سنگی شکسته شده بود سرباز زده بود

واس خودم واس عشق پاکم گریه میکردم

سانیار خوردم کرد

شخصیتمو

غرورمو

عشقمو

همه رو زیر سوال برد

سوزان بلندم کرد رفتم اتاقم

صبح باسردرد بدی بیدار شدم دست رو پاتختی گذاشتم ک گوشیمو پیدا کنم به نتیجه ای نرسیدم رو

تختم

نشستم گوشیم پیدا شد نبود اجبار پاشدم رفتم تو پذیرایی

به ساعت نگا کردم ساعت یازده بود نرجس چرا بیدارم نکرده

گوشیمو پیدا کردم چنتا میسکالو مسیج داشتم میسکالا نرجسو سهیل بودن
مسیجارو باز کردم هردوش سهیل بود تو یکیش گفته بود
_سلام هیلاجان حالت خوبه نرجس گفته حالت خوب نیس نیومدی
_هیلا توروخدا نگرانتم جواب بده
میخواستم گوشیهو قفل کنم تودستم لرزید و اسم سهیل رو گوشیم نقش بست....
پایان جلد اول

پایان

« کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و فارسی به رمانسرا مراجعه کنید